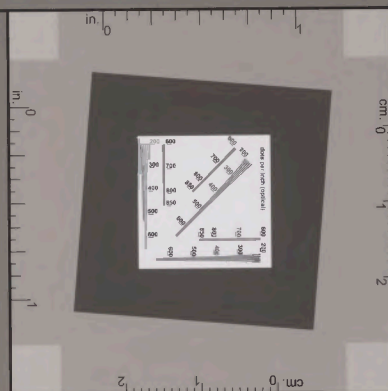
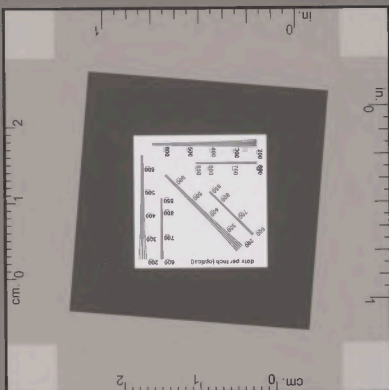
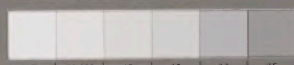




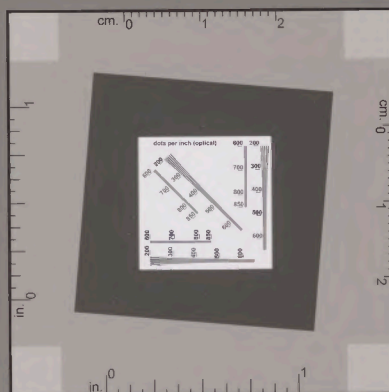
D50 Illuminant, 2 degree observer



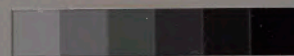
	1	2	3	4	5	6	7	8	9
L*	39.12	65.43	49.87	44.26	55.56	70.82	63.51	39.92	52.24
a*	13.24	18.11	-4.34	-13.80	9.82	-33.43	34.26	11.81	48.55
b*	15.07	18.72	-22.29	22.85	-24.49	-0.35	59.60	-46.07	18.51



	10	11 (A)	12	13	14	15
L*	97.06	92.02	87.34	82.14	72.06	62.15
a*	-0.40	-0.60	-0.75	-1.06	-1.19	-1.07
b*	1.13	0.23	0.21	0.43	0.28	0.19
Density	0.04	0.09	0.15	0.22	0.36	0.51



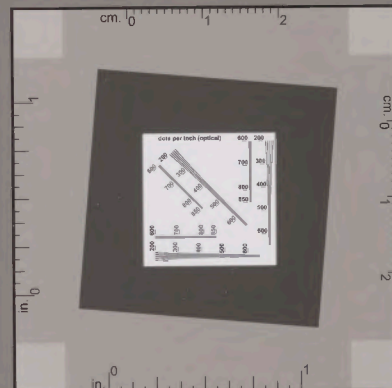
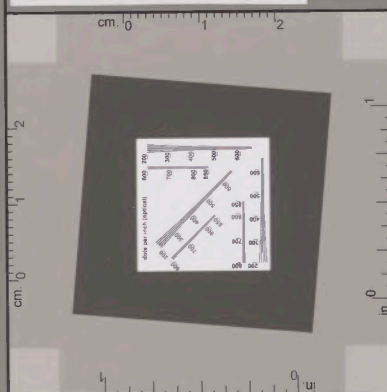
S/N: D00093



	16 (M)	17	18 (B)	19	20	21
L*	49.25	38.62	28.86	16.19	8.29	3.44
a*	-0.16	-0.18	0.54	-0.05	-0.51	-0.23
b*	0.01	-0.04	0.60	0.73	0.19	0.49
Density	0.75	0.98	1.24	1.67	2.04	2.42



	22	23	24	25	26	27	28	29	30
L*	31.41	72.46	72.95	29.37	54.91	43.96	82.74	52.79	50.87
a*	20.98	-24.45	16.83	13.06	-35.91	52.00	3.45	50.88	-27.17
b*	-19.43	55.93	68.80	-49.49	30.77	30.01	81.29	-12.72	-29.46

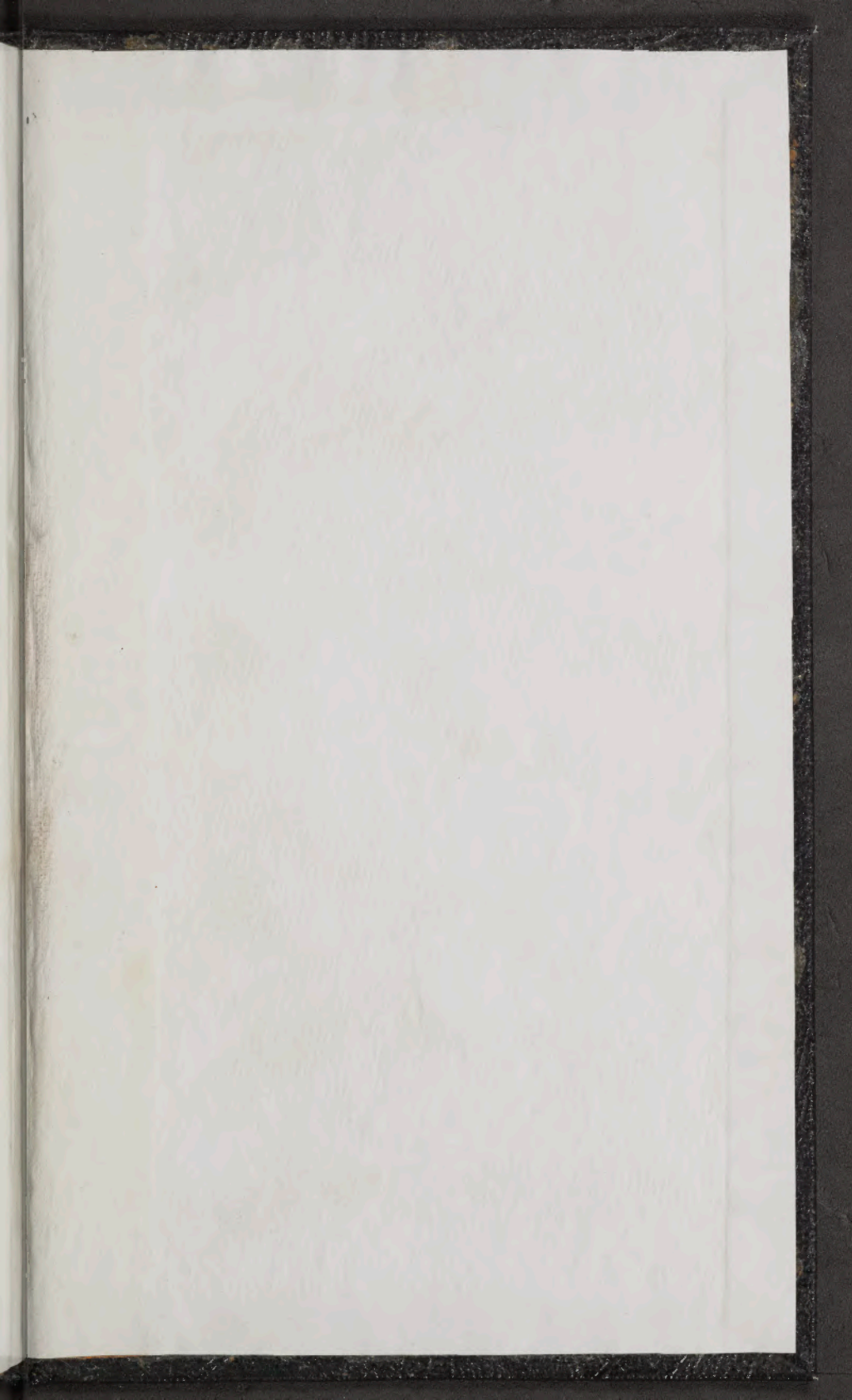


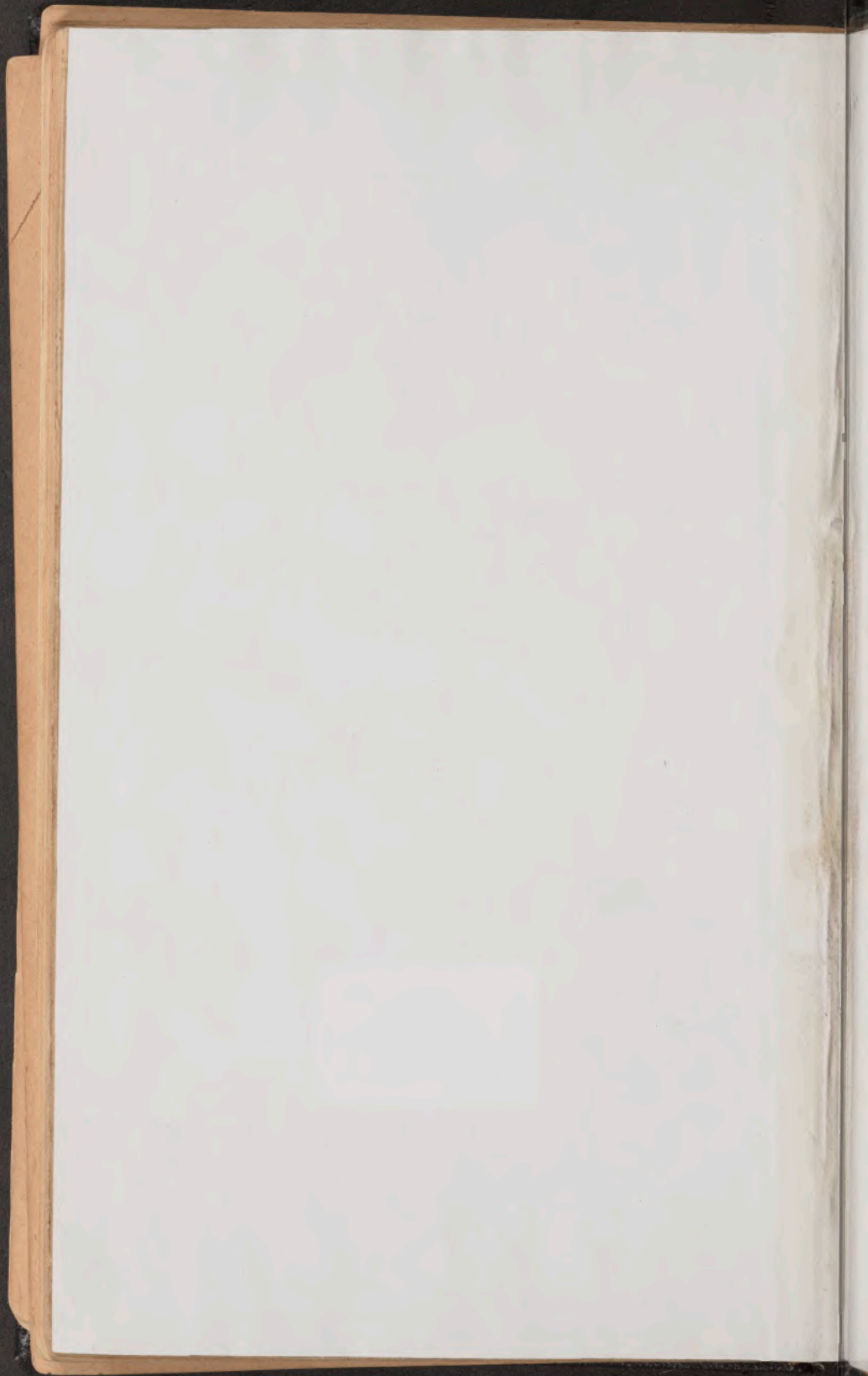
LC ACQUISITIONS



0 040 653 706 7

سپاحت نامه
ناصر خسرو علی





Library of Congress



2010

343098

یا عزیز

سخا
نامه ناصخسرو
علوی

یا معز



بسم الله الرحمن الرحيم

سنايش و درود خداوند پراسزد که عرصه
 آب و گل را بطایف صنع رونق جان و دل
 داد و صفحه تیره را بحروف نورانی زینت
 خوبان چکل ناظر ارواح را در الواح معانی
 مقام نظر و مجال بال و پری باشد و سایر قلوب را
 در مراحل ظلماتی با شعشعته جمال ربانی سپر
 دیگری افند سزیم ایاننا فی الآفاق
 و تحیات بی ضایات بر روان پاک و جانهای
 چالاک انان که سالک مسالک نهانی و سنا

مسائر میانی و معانی در طبقات خاک و
درجات افلاکند هم النبیین ثم الناس
هم صلی الله علیهم وعلیٰ ارواحهم ما در شا

و معبد

چنین گوید نکارنده این کلمات زین العابدین
الشریف الصفوی ابن فتحعلی بن عبد الکرم ^{الحسن}
تجاوز الله عنه که چون سیاحت نامه ناخبر
علوی قدس سره یسی نایاب و عزیز بود بلکه
ثالث کیمیا و عنفا این بنده شرمند بهوشت
و کرامت دوستی بدست آورده بضمیمه ^{دوا}
اشعار وی متصدی تحریر و طبع ان کرد بدین
جماعتی از احباب خواستند که این نسخه عزیز
منفرد اطبع شود اجابت مسؤل ایشان را بخرید
طبع این نسخه ظریف و شریف اشغال یافت
که قدرش چون من مجهول نماید والله ولی التوفیق



مغربی حکیم ناصر خسرو علوی

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید ابو معین الدین
ناصر خسرو القبای یانی
المرورزی بتحاو زلله عنه

که من مردی دبیر پیشه بودم و از جمله
متصرفان در اموال و اعمال ساطانی و بکا
های دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن
مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته
بودم (در ربیع الآخر سنه سبع و ثلثین



واربعماه) که امیر خراسان ابوسلیمان جرجی^{سد}
 داود بن میکائیل بن سلجوق بود از مر و برفتم
 بشغل دیوانی و به پنج دبه مروالروء فرو دادم
 که دران روز قران رأس و مشتری بود)

گویند که هر حاجت که دران روز خواهند باری
 تقای و تقدس روا کند) بکوشه رفت و دو
 رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم ناخدای تبارک
 مرا توانگری حقیقی دهد چون بنزدیک یاران
 اصحاب امدم یکی از ایشان شعری پارسی میخواند
 مرا شعری در خاطر امد که از وی درخواستم
 تا روایت کند بر کاغذی نوشتم تا بوی دهم که این
 شعر بر خوان هنوز بد و نداده بودم که او همان شعر
 آغاز کرد آن حال بقال نینک گرفتم و با خود گفتم
 خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس از
 انجا (بجوز جان) شدم و قرب بکامه بودم و شرف

پیوسته خوردی پیغمبر ص میفرماید قولوا
 الحق ولو علی انفسکم شبی در خواب دید
 که یکی مرا گفت چند خواهی خوردن از این شرا^ب
 که خود از مردم را پل کند اگر بھوش باشی بهتر
 من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند
 ساخت که اندوه دنیا کم کند جواب داد که بجه
 خودی و بیهوشی راحت نباشد حکم نتوان
 گفت کسی را که مردم را بیهوشی رهنمون باش^د
 بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را افزا^د
 گفتم که من این را از کجا آورم گفت جوینده یا^{بند}
 باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر
 سخن نگفت چون از خواب بیدار شدم انحال^{تم}
 بریادم بود و بر من اثر کرد و با خود گفتم که از خوا^ب
 دوشین بیدار شدم اکنون باید از خواب چهل
 ساله نیز بیدار شوم اندیشیدم که نااهمه انصا^ل

خرد

و اعمال خود بدل نکم فرج نیابم (روز پنجشنبه
 ششم چهارم ای الاخر سینه سبع و ثلثین و اربعه
 نیمه دیماه پارسین سال بر چهار صد و ده
 یزد جردی) سروتن هشتم و بمسجد جامع شد
 و نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی
 بگذاردن آنچه بر من واجب است و دست باز
 داشتن از منتهیات چنانچه حسب حاجت و نیاز
 فرموده پس از اینجا (بشبودغان) رفتم و
 شب بدیه باد باب بودم و از اینجا براه سنگلا
 و طالقان (بمروالترود) شدم پس بمروالترود
 و از آن شغل که بعهده من بود معاف خواستم
 و گفتم که مرا عمر سفر قبله است پس حساب که
 بود جواب گفتم و از دنیا ئی آنچه بود ترک کردم
 مگر اندک ضروریات و بیست و سهوم شعبان
 بعزم نیشابور برون آمدم و از مرو بکسر شد

که سی فرسنگ باشد و از انجا به نیشابور چهل
 فرسنگ است (روز شنبه یازدهم شوال)
 در نیشابور شد چهارشنبه آخرین ماه
 کسوف بود و حاکم زمان طغرل بیک محمد بود برادر ^{جغری}
 بیک و مدرسه بنا فرموده بود بنزدیک بازار
 سراجان و آن را عمارت می کردند و او خود بولا
 کبری باصفهان رفته بود باز اول و دو ویرزی
 قعه از نیشابور بیرون رفتم در صحبت خوا ^{جم}
 موفق که خواجہ سلطان بود برآه کوان (بقوس)
 رسیدیم و زیارت شیخ بابرید بسطامی بکردیم
 روز دینہ هشتم ذی قعه از انجا بدامغان ^ف
 (غره ذی حجه سنه سبع و ثلاثین و اربعه)
 برآه البخوری و چاشت خواران بسمنان آمد و
 انجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم ^{مرد}
 نشان دادند که او را اسناد علی نسائی می کنند

نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان
 فارسی همی گفت بزبان اهل دپله و موی کشور
 جمعی نزد وی حاضر گروهی افلیدس میخواندند
 و گروهی طب و گروهی حساب در اثنای سخن
 میگفت که من براستاد ابوعلی سپناچین
 خواندم و از وی چنین شنیدم همانا غرض
 وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی^{ست}
 چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی
 سیاق ندانم و هوس دارم که چیزی حساب و سیاق^{دان}
 بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم و گفتم چون
 چیزی ندانم چگونه بدیگری آموزد و از پنج
 نایری سه صد و پنجاه فرسنگ حساب کردم
 و گویند از سری تا ساره سی فرسنگ است و از
 ساره بهمدان سی فرسنگ و از سری باصفهان
 پنجاه فرسنگ و به امل سی فرسنگ و میان^{ری}

وامل کوه دماوند است مانند کنبه‌ی واندا
 لواسان گویند و گویند بر سران چاهی است که
 نوشادر از اینجا حاصل میشود و گویند که کبر
 نهر و مردم پوست کاویرند و پراز نوشادر
 و از سر کوه بغلطانند که از راه نئوان فرود آو
 (پنجم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعه)
 و هفتم مرداد ماه سنه خمس عشر و اربعه از نارا
 فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیده قوه
 رسیدم قحط بود بکمن نان جو بد و در هر بود
 گرفته از اینجا بر فتم هفتم محرم بقزوین رسیدم
 باغستان بسیار داشت بی دیوار و خار و هیچ
 از دخول در باغات نبود و قزوین را شهری بنکو
 دیدم باس روی حصین و کنگره بران نهاده و با
 های خوب مکرانکه اب در روی اندک بود و
 بکار پزها در زیر زمین و رئیس آن شهر مرد

علوی بود و از همه صناعات که در آن شهر بود
 کفش کر بیشتر بود (دو انزد هم محرم سنه
 ثمان و ثلثین و اربعه ماهه) از قزوین برفتم برا
 بیل و قیان که روستای قزوین است و از آنجا
 بدهی که (خرز و بیل) خوانند من و برادر مرو
 غلامکی هندو که با ما بود وارد شدیم زادی
 اندک داشتیم برادر مر رفت ناچیزی از بقال بخرد
 یکی گفت چه میخواهی بقال منم گفت هر چه باشد ما را
 شاید که غریبیم و چند آنکه از ما کولات بر شمرد گفت
 ندارم بعد از آن هر کجا چنبن کس میدیدم میگفتم
 بقال خرز و بیل است و چون از آنجا برفتم نشیدم
 بود چون سه فرسنگ برفتم دهی از مضافات ^نجا
 بود (یزراخچر) میگفتند که مسر بود و در خشتا
 بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خود روی بود
 و از آنجا برفتم رودی آب بود که آن را شاه رود ^{میگفتند}

و باج می ستانند از جهت امپراطوران و اوار ^{ملک}
 د پهلپان بود و چون آن رود از این دیه بگذرد ^{دی}
 دیگر پیوندی که آنرا اسپید رود گویند و چون هر ^{دو}
 رود بهم پیوند بدرد فرو رود که سوی مشرق ^{است}
 از کوه کپلان و آن آب بکپلان میگذرد و بدر ^{پای}
 اسکون میرود و گویند که هزار و چهار صد
 رود خانه بدر پای اسکون میرزد و گویند ^{بکپلان}
 و دو بیست فرسنگ دوسره اوست و در میان ^{وی}
 جزا راست و مردم بسیار دارند و من اینرا از مردم
 بسیار شنیدم (اکنون با سر حکایت و کار خود
 شوم از خندان ناسمهران سه فرسنگ بیابان ^{است}
 همه سنگلاخ و آن قصبه و لایث ظاهر است
 و بکار شهر قلعه بلند بنیادش بر سنگ ^{خا}
 نهاده است سه دیوار بر کرد او کشیده و کار ^{بری}
 بنیاد قلعه فرو بریده تا کنار رودخانه که از اینجا ^{آب}

براورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهتر زادگان
 ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بر اهای و
 سرکشی نتواند کرد و کشتن آن امیر را قلعه ها
 بسیار در ولایت دایم باشد و با عدل و ایمان
 تمام باشد چنانکه در ولایات او کسی نتواند
 که از کسی چیزی ستانند و مردمان که در ولایت
 وی بمسجد آمدند و روند همگی کفشها را ببرند
 مسجد بگذارند و هیچکس کفش آنها نبرد و این امیر
 نام خود را بر کاغذ چین نویسد که مرزبان الله
 خیل جیلان ابوصالح مولی امیر المؤمنین و نامش
 جیلان ابرهیم است در شهبان مردی نیک
 دیدم از در بند بود نامش ابو الفضل خلیفه
 بن علی الفیلسوف مردی اهل بود و با ما کرامتها
 کرد و کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی
 افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفت سفر

قبله را نیت کرده ام گفت حاجت من آنست که بهینجا
 مراجعت کند بر اینجا کنی تا تو را باز بینم (بهشت و
 ششم محرم از شهران برفتم چهاردهم صفر را
 بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر
 سراب برفتم و از سعید آباد گذشتم (بهشت
 سنه ثمان و ثلثین و اربعه مائه) بشهر تبریز رسید
 و آن پنجم شهر پور ماه قدیم بود و آن شهر قصه
 اذر با بجان است شهری آباد آن طول و عرضش
 یکم پیمود مهربان هزار و چهل و صد بود و پادشاه
 و لایث اذر با بجان را در خطبه چنین ذکر میکردند
 الأمیر الأجل سيف الدولة و شرف المله ابو
 منصور و هودان بن محمد مولی امیر المؤمنین
 مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاده
 شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه
 و ثلثین و اربعه مائه و در ایام مستقر بوده پس از

نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بوده و بعضی
 دیگر را اسپیدی نرسیده بوده و گفتند چهل هزار
 آدمی هلاک شده بودند و در تبریز قطران نام
 شاعری را دیدم شعر نیک میگفت اما زبان فارسی
 نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیک و
 دیوان دققی بیامرد و پیش من بخواند و هر معنی
 که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح
 آن بنوشت و اشعار خود بر من بخواند (چهاردهم)
 شهر ربیع الاول از تبریز روانه شد پیر براه میزد
 و بالشکری از آن امیر و هویدا ناکوی بشد پیر
 و از اینجا با نرسولی رفتم ناپرگری و از خوی تا پیر
 سی فرسنگ است و در سرروند و از ده هم جای
 الاول اینجا رسیدیم و از اینجا دیوان و وسطان
 رسیدیم در بازار اینجا گوشت خوک چنانچه کوشن
 کوسفند میفروختند و زنان و مردان ایشان

برد کانهانشنه شراب میخوردند بی تماشای و این
 اینجا بشهر اخلاط رسید پر هیچی در جمای اول
 بود و این شهر سرحد مسلمانان و ارمینان است
 و از یزکری نا اینجا نوزده فرسنگ است و اینجا
 امیر بود که او را نصرالدوله گفتندی عمرش زیاد
 از صد سال بود پسران بسیار داشت هر یکی را
 داده بود و در شهر اخلاط بسه زبان سخن گویند
 نازی و پاریسی و ارمنی و ظن من آن بود که بدین
 نام آن شهر اخلاط نهاده اند و معامله اینجا پول
 باشد و مرطلا ایشان سبصد درهم باشد ()
 بستم جمای اول از اینجا برفتم بر باطی رسیدم
 برف و سرمای عظیم بود و در صحرائی در پیش
 شهر مقداری راه چوبی بزمین فرو برده بودند
 تا مردم در روز برف و دمه برهنجا را آن چوب
 و از اینجا بشهر (بطلیس) رسیدم بدره

نهاده بود در اینجا غسل خرید پیر صد من بکد پناز
 برآمده بود بان حساب که بمای فروختند و گفتند
 در این شهر کس باشد که او را در یکسال ^{چهار صد} شصت
 خیک غسل حاصل شود و از اینجا بر فتم قلعه دیدند
 انرا قف انظر می گفتند یعنی بایست بنکرانجا
 بگذشتم بجائی رسیدم که اینجا مسجد بود می گفتند
 که او پس قرنی قدس الله روحه ساخته و در آنجا ^{درخت}
 مرد مراد پدم که در کوه می کرد پدند و چوبی چون
 سرو میبرد پدند پرسیدم که از این چه می کنند
 این چوب را بکسر در آتش می گذاریم و از د بکر ^{ان} سر
 قطران بیرون می آید همه را در چاه جمع می کنیم
 و با طراف می بریم و این ولایات که بعد از اخلاط
 ذکر شد و اینجا مختصر کردیم از حشا میافار ^ط قیر
 باشد از اینجا بشهر ارن زن شدیم شهری آباد و
 نیکو بود با آب روان و بسا این و اشجار و بازار ^{ها}

نيك و در انجا در اذر ماه پارسينان دو پست
 انكور بپكد پنا رميفرو خند از انجا (بميا فارقين)
 رسيد پد از شهر اخلاط ناميا فارقين پست
 هشت فرسنگ بود و از بلخ ناميا فارقين از
 اين راه كه ما آمد پد پانصد و پنجاه و دو فرسنگ
 بود و سر و زاد پنه پست و ششم جاي اول
 سنه ثمان و ثلثين و اربعه مائه بود و در انو^ق
 برك درختها هنوز سبز بود و باره عظيم داشت
 از سنك سفيد بر شد هر سنكي مقدار پانصد
 من و بهر پنجاه كزى بر جى عظيم ساخته هم^{ان}
 سنك سفيد كه گفته شد و سرباره هم^{ها} كنكره
 بر نهاده چنانكه كوئى امروز اسناد دست از و
 كشيده و اين شهر را يك در است از سوى مغرب
 و در كاهى عظيم بر كشيده است بطافى سنگين و
 درى الهنبن بى چوب بر انجا تركيب كرده و مسجد

ادبینه دارد که اگر صفت آن کرده شود بنطویل
 انجماد بالجملة منوضای انرا چهل حجره در پیش^{ست}
 و دو جوی آب بزرگ در همه خانه ها میگردد
 یکی ظاهر استعمال را و دیگری پنهان و در^{تخت}
 که ثقل ها را میبرد و چاه ها را پاک میگرداند
 و بیرون از این شهر ستان کاروانسراها و بازار
 ها است و کرمابه ها و مسجد جامع دیگری^{ست}
 که روز ادبینه انجا هم نماز کنند و از سوی شمال
 سوادی دیگر است که انرا محدثه گویند هم شهری^{ست}
 بابا بازارها و مسجد جامع و حمامات همه با اثر نبی
 خوش و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند
 الامیر الاعظم عز الاسلام سعد الدین نصر الله
 و شرف المله ابونصر احمد و وی مردی صد ساله^{است}
 و گفتند که هشت رطل انجا چهار صد و هشتاد
 در مر سنک باشد و این امیر شهری ساخته است

بر چهار فرسنگی میافارقین و آنرا نصربه نام کرد
 و از آمد نامیافارقین نه فرسنگ است ششم
 روز از دیمه قدیم بشهر آمد رسیدیم بنیاد شهر
 بر سنگی بک تخت نهاده و طول شهر بمساحت دو
 هزار و کام باشد و عرض هم چنین باشد و کرد او
 سوری کشیده است از سنگ سپاه که خشنها
 بریده است از صدمنی ناپیکهزار منی و پیش روی
 این سنگها چنان با یکدیگر پیوسته است که هیچ
 کل و کج در میان آنها نیست بالای دیوار
 بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده
 و بهر صد کنز برجی ساخته که بنمائی دایره آن
 گز باشد و کنکرة او هم از همین سنگست و از اند
 شهر در بسیار جای نزد بانهای سنگین بسته
 که بر سر بار و توان شدن و بر سر هر برجی جنک
 ساخته اند و چهار دروازه بر این شهرستان

همه آهن بی چوب هر یکی روی بجهتی از جهان عالم
 شرقی را باب الدجله گویند غربی را باب الروم
 شمالی را باب الارمن جنوبی را باب النیل و بیرون
 این سور سوری دیگر است هم از این سنک بالا
 انده کز و همه سرهای دیوار کنکره و از اندرون
 کنکره ممری ساخته چنانچه با سلاح تمام مردم ^{بگذرد}
 و بایستد و جنک کند با سانی و این سور بیرون
 نبرد و ازهای آهنین بر نشانده اند مخالف ^{و ازها} در
 اندرونی چنانکه چون از در و ازهای سور اول
 در و ندمبلغی در فیصل بیاید رفت تا بدروا
 سور دوم بر رسند و فراخی فیصل پانزده کز باشد
 و اندر میان شهر چشمه ایست که از سنک خار
 بیرون میآید مقدار پنج آسیا کردانی بغایت ^{بیش}
 و هیچکس نداند از کجا میآید و در آن شهر اشجار
 و بسا این است که از آن آب ساخته اند و امپرو ^{کجا}

ان شهر پسران نصرالدوله است که ذکر رفت و
 فراوان شهرها و قلعه ها و پدم در اطراف عالم
 در بلاد عرب و عجم و هند و ترك مثل شهر آمد
 هیچ جاند پدم که بر روی زمین چنان باشد و
 نیز از کسی شنیدم که گفت چنان جای دیده ام
 و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنانکه
 از آن راست تر و محکم تر نتوان بود و در میانجا^{مع}
 دو ست و اند ستون سنگین برداشته است
 هر ستونی يك پاره سنگ و بر ستونها طاقها
 زده است همه از سنگ و بر سر طاقها باز ستو^{نها}
 زده است کوناها ترازان و صفی دیگر طاق زده بر^{سر}
 آن طاقهای بزرگ و همه بامهای این مسجد بجز^{شته}
 پوشیده و همه خارت و حجارت از انقباض و
 مد هون کرده اند و اندر ساخت مسجد سنگی
 بزرگ نهاده و حوضی سنگین و مدور و عظیم

بزرگ بر سران سنک نهاده ارتقا عش قامت
 مردی و دورد ابره آن د و کز نا پره برنجین از
 میا حوض برآمده که ابی صافی بفواره از آن
 بیرون میآید چنانچه مخرج و مدخل آن آب پیدا
 نیست و متوضای عظیم چنان بنکو ساخته که
 به از آن نشود الا که سنک آمد که عمارت کرده اند
 هم سیاه است و از آن میافار قین سپید و نر
 مسجد کلبه است عظیم هم از سنک ساخته
 و زمین و برآمرخم کرده بنفشها و بر طارمان که
 جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبک
 دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم و
 از شهر آمد ناخران دوراه است یکی را هیچ بابا
 نیست و آن چهل فرسنگ است و بر راهی دیگر
 آبادانی و دیه های بسیار است بیشتر اهل آن
 نصاری باشد و آن شصت فرسنگ باشد ما باکا

براه ایادانی شدیم صحرائی بغایت هموار بود ^{آنکه}
 چندان سنک بود که سنورالبه هیچ کام بی سنک
 نهضادی (روز آدینه بیست و پنجم جمادی
 الآخر سنه ثمان و ثلثین و اربع مائه بجران ^{سید}
 دویمه اندر ماه قدیم هوای انجاد را نوقت چنان ^{بود}
 که هوای خراسان در نوروز از انجا بر خیم بشهری
 رسیدیم که قریب نامان بود جوامهردی مارا
 بخانه خود مهمان کرد چون در خانه وی در آمد
 عربی بدوی در آمد و نزدیک من آمد شصت ^{ساله}
 بود و گفت قرآن بمن آموز سوره قل اعوذ برب
 الناس او را تلقین می کردم و او با من میخواند
 چون من گفتیم من الجنة والناس گفت او این ^س
 یعنی ای آدم دین و گفت نهز بگو من گفتیم که سوره
 بیش از این نباشد پس گفت ان سوره نقالة ^{خطب}
 کدام است و نمیدانست که اندر سوره بخت ^{خطب}

گفته است نه نقالة الخطب وان شب چند
 باوی باز گفتن سوره قل اعوذ برب الناس یاد نتوان
 گرفتن مردی عرب شصت ساله (شبه دوم)
 رجب سنه ثمان وثلثین واربعمائه (بسرو)
 آمدیم دوپدر روز از فراث بگذشتیم و بمنج رسید
 وان نخستین شهری است از شهرهای شام و
 بهمین ماه قدیم بود و هوای اینجا عظیم خوش بود
 هیچ عمارت از بیرون شهر نبود و از اینجا بشهر حلب
 رفتیم از میافارقین ناحل صد فرسنگ باشد
 حلب را شهر نیکو دیدم باره عظیمه دارد ارتفاع
 بیست و پنج ارش قیاس کردم و قلعه عظیمه
 بر سنگ نهاده بقیاس چند مانند بلخ باشد ده
 آبادان و بناها بر سر هم نهاده وان شهر با جگاه
 میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق
 و از اینهمه بلاد تجار و بازرگانان انجار و ند چهار

دروازه دارد باب اليهود باب الله باب
 الجن باب انطاکیه و سنک بازار انجار طرل
 ظاهری چهار صد و هشتاد درم باشد و از انجا
 چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ ناحیا
 باشد و بعد از آن حصّ و نادمش پنجاه فرسنگ
 باشد از حلب از حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ
 باشد و بشهر طرابلس همین قدر و گویند تا قسطنطنیه
 دویست فرسنگ باشد یازدهم رجب از شهر
 حلب بیرون شدیم بیه فرسنگ دپهی بود
 فشرین می گفتند و دیگر روز چون شش فرسنگ
 شدیم بشهر سر مین رسیدیم بامر و نداشت
 شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود
 باره سنکین داشت شهری آبادان و برد
 شهر اسطوانه سنکین دپدم چندی بران نشین
 بود بخطی دیگر از نازی از یکی پرسیدیم که این چه

چیز است گفت طلسم کشیده می است که هرگز عقرب در
 این شهر نیاشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و در
 کند بکمر بزد و در شهر نماند بالای آن ستون ^س قیام
 کرد مرده ارش بود بازارهای او را بسیار معمور ^{دید}
 و مسجد ادینه شهر بر بلندی نهاده است ^{میان} دیر
 شهر که از هر جانب که خواهند بنجد در شوند
 سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی
 ایشان همه کندم است و بسیار است و درخت
 انجیر و زنبون و پیسته و بادام و انکور فراوان ^{است}
 و آب شهر از بازان و چاه باشد در آن شهر مرد
 بود که وی را ابو العلاء مصری می گفتند نابینا
 بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار داشت و
 بندگان و کارکنان فراوان و خود همه شهر او را
 چون بندگان بودند و خود طریق ^{فقه} زهد پیش گرفته
 بود کلیهی نوشیده و در خانه نشسته نیم من نان

کشاورزی

بغیر زراعت کنند
 و زمین زراعی هر
 آموه بر نان قاشق

چون رابنه کرده کرده شبانه روز بکرده قناعت
 کند و جزان هیچ نخورد و من این معنی شنیدم که
 در سرای باز نهاده است و ثواب و ملازمتها
 او کار شهر میسازند مگر بکلیات که رجوعی باو
 و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود
 صائم الدهر قائم الدلیل باشد و هیچ شغل دنیا
 مشغول نکردد و این مرد در شعر و ادب بدرجه است
 که افاضل شام و مغرب و عراق بفضل و علم وی
 مقررند و کتابی ساخته اند الفصول والغايات
 نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها
 بالفاظ فصیح و عجیب که مردم بران واقف نمیشوند
 مگر بر بعضی اندك و نیز آنکسی که بروی خواند چنانکه
 او را فهمت کردند که تو این کتاب بمعارضه قرآن کرد
 و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف نزد
 وی ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت

از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید
 ایند تبارك و تعالی اینهمه مال و نعمت ترا داده است
 چه سبب است که مردم مرا میدهی و خوبشتم ^{نمخور}
 جواب داد که مرا بیش از این نیست که ^{نمخور} و چون
 من اینجا رسیدم این مردم هنوز در جهوة بود
 پانزدهم رجب سنه ثمان و ثلاثین و اربعه
 از اینجا بگویم آن شدیم و از اینجا بشهر حماد شدیم
 شهری خوش و آبادان بر لب آب غاصی و این آب
 از آن سبب غاصی گویند که بجانب روم میرود ^{یعنی}
 چون از بلاد اسلام ببلاد کفر میرود غاصی است
 و بر این آب دو لایبهای بسیار ساخته اند پس از
 اینجا راه دو میشود یکی بجانب ساحل و آن غری
 شام است و یکی جنوبی بد مشق میرود ما بر راه
 ساحل رفتیم در کوه چشمه دیدیم که کفشد ^{سال}
 چون نیمه شعبان بگذرد آب جاری شود و از اینجا

سه روز روان باشد و بعد از آن سه روز يك
 قطره بنیاید تا سال دیگر مردم بسیار بزیارت آنجا
 روند و تقرب جویند بخداوند سبحانه و تعالی
 و عمارات و حوضها ساخته اند آنجا چون از اینجا ^{ششم} بگذرند
 بصحرائی رسیدیم که همه ترکس بود شکفته چنانکه
 تمام آن صحرای سپید مینمود از بسیاری ترکس
 از اینجا برفتم بشهری رسیدیم که از اعراق می گشتند
 چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بلب دریا
 رسیدیم و بر ساحل دریا روی از سوی جنوب
 چون پنج فرسنگ برفتم بشهر طرابلس رسیدیم
 و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که
 رفتم روز شنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم
 حوالی شهر همگشا و رزی و بسا این و اشجار
 و نی شکر بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و
 موز و لیمو و خرما و در آنوقت شهر شکر میگردید

شهر طرابلس را چنان ساخته اند که سه جانب او
 با آب دریا است که چون آب دریا موج زند مبلغ
 بر باروی شهر برود و یک جانب که با خشک
 کند عظیم کرده اند و در این محکم بران نهاد
 جانب شرقی بار و از سنگ تراشیده است و کناره
 و مقادلات دارد و عزادها برسد بوا مر نهاد
 خوف ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها
 اینجا کنند و مساحت شهر هزار ارش است در
 ارش بلندی چهار و پنج طبقه و شش نهم
 و کوچه ها و بازارها نیکو و پاکیزه که کوئی هر یکی
 قصری است از آسنه و هر طعام و میوه و ماکو
 که در عجم دیده بود همه اینجا موجود بود بل
 بصد درجه بیشتر و در میان شهر مسجد آینه
 عظیم و پاکیزه و نیکو آسنه و حصین و در
 مسجد قبه بزرگ ساخته و در زرقه حوضی

کنه

بر دزن بنده جوی
 و کود را کوند که کرد
 حصار و قلعه و شهر
 کنند چه منع دشمن
 بر آن ق

و خام

همچون غلام نوعی از بند
وان زرد و سفید سرخ
سیاه و بغایت صفت
سخت است بر آن

۲ نایره

لوله هر خیزی را گویند
بر آن

از رخام و در میانش فواره برنجین برآمده و در
پاره آن مشرعه ساخته است که بر پنج نایره آب
پرو می آید که مردم بر میگیرند و فاضل بر زمین
میگذرد و بدریاد می رود و کفشد که بیست هزار
مرد در این شهر است و سواد و رسانا فهای بسیار
دارد و اینجا کاغذ بنکوسازند مثل کاغذ سمندر
بل بهر و این شهر تعلق بساطان مصر داشت
و کفشد بسبب آنکه وقتی لشکری از کافر و
آمده بود و این مسلمانان با آن لشکر حمله نمود
جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند و سلطان
مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری
از آن سلطان اینجا نشسته باشد و سالاری
سران لشکر نا شهر را از دشمن نگاه دارند و باج
است اینجا که کشیها که از اطراف روم و فرنگ
و اندلس و مغرب بیاید عشر بساطان دهند

وازراف لشکر از آن باشد و سلطان را آنجا کشته
 باشد که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت
 کنند و مردم این شهر همه شیعه باشند و شیعه هر
 بلاد مساجد بنکوساخنه اند در آنجا خانه ها
 ساخنه بر مثال رباطها اما کسی در آنجا مقام
 و آن را مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس
 هیچ خانه نیست مگر مشهدی دوسه چنانکه
 ذکر رفت پس از این شهر برفتم همچنان بر طرف دریا
 روسوی جنوب بیک فرسنگی حصاری دیدم
 که آن را فلون میگویند چشمه آب در اندرون
 آن بود از آنجا برفتم بشهر (طرابلس) و از
 طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود و از آنجا بشهر
 جبیل رسیدیم و آن شهری است مثلث چنانکه
 یک گوشه آن بدریا است و کردوی دیواری کشیده
 بسیار بلند و حصین و همه کرد شهر درختان را

و دیگر درختهای گرمسیری است که کودکی را دید
 کلی سرخ و پکی سپید نازه در دست داشت
 و آن روز پنجم اسفند از مد ماه قدیم سال بر
 چهار صد و پانزده از تاریخ عجم بود و از اینجا
 بشهر (پروث) رسیدیم طایفه سنگی دیدیم
 چنانکه راه بمیان آن طایفه بیرون میرفت بالا
 آن طایفه را اینجا که کز تقدیر کردم و از جوانب آن
 تخته سنگهای سفید برآورده چنانکه هر
 از آن زیادت از هزار من بود و این بنا را از خشت
 بمقدار بیست کمر برآورده اند و بر سر آن اسطو
 رخام برپا کرده هر یکی هشت کز و سطرین چنانکه
 مجهد در اغوش دو مرد کجند و بر سر این ستون
 طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ چنانکه
 هیچ کج و کل در آن میان نیست و بعد از آن طاق
 عظیم بر بالای آن طاقها بمیان نه راست ساخته
 اند

بیالای پنجاه ارش و هر تخته سنگی که در آن ^طط
 بر نهاده است هر یکی را هشت ارش قیاس کرد
 در طول و در عرض چهار ارش که هر یک ^تت
 هفت هزار من باشد و اینهمه سنگها را ^{کار}کنده
 و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان ^{نیکو}نیکو
 که کنند و جز اینطواف بنای دیگر نمانده است بدان
 حوالی پرسیدم که این چه جای است گفتند که
 شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و ^{بس}بس
 قدیم است و همه صحرائی آن ناحیه ستونهای ^{خا}خا
 و سرستونها و تیرستونها همه رخام منقوش و
 مدور و مربع و مسدس و مثلث و سنگ ^{عظیم}عظیم
 صلب که آهن بر آن کار نمیگردد و بدان حوالی ^{هیچ}هیچ
 جای کوهی نه که کمان افند که از اینجا بریده اند و ^{سنگ}سنگ
 دیگر هیچ معجونی می نمود اینجا نه که سنگهای دیگر ^{ند}ند
 آهن بود و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون

با سرستون و تنه ستون بیش افتاده است که
 هیچ افریده ندانند که آن چه بوده است یا از کجا
 آورده اند پس از آن بشهر (صیدا) رسیدیم
 هم برب در بانی شکر بسیار کشته بودند و باره
 سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد ادب
 خوب باروحی تمام همه مسجد حصیرهای منفر
 انداخته و بازاری نیکوار اسنه چنانکه چون آن
 بدیدم گمان بردم که شهر را بپا راسنه اندیا
 قدم سلطان از ایشانی رسیده است چون
 پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باش
 و باغستان و اشجار آن چنان بود که کوئی یاد
 باغی ساخته بوس و کوشکی در آن برآورده
 بیشتر درختها بر بار بود چون از اینجا پنجر
 بشدیدم بشهر (صور) رسیدیم شهری بود
 در کنار دریا شنی بوده و در اینجا آن شهر را

بنا کرده و چنان بود که باره شهر صد کز بدین
 زمین خشک نبود باقی اندراب دریا بود و باره
 سنگین تراشیده و درزهای آن را بقیپر گرفته
 تا آب دریا در نیاید و مساحت شهر را هزار
 در هزار قیاس کرده و پنج شش طبقه بر سر
 یکدیگر و فواره بسیار ساخته و بازارها تنگ
 و نعمت فراوان و این شهر صور معروفست بمال
 و توانگری در میان شهرهای ساحل شام
 و مردمانش بیشتر شیعه اند و قاضی بود اینجا
 مردی سنی مذهب پس ابو عقیل می گفتند
 مردی نیک منظر و توانگر و بردر شهر ^{مشهد}
 راست کرده اند و اینجا بسیار فرش و طرح و قنای ^{دیل}
 و چراغانهای زرین و نقره کهن نهاده و شهر
 بلندی واقع است و آب شهر از کوه می آید و
 بردر شهر طافهای سنگین ساخته اند و آب بر ^{نش}

ان طاقها بشهر اندر آورده اند و در ان کوه در^{است}
 مقابل شهر که چون روی بمشرق بروند بمحده
 فرسنگ بشهر دمشق رسند و چون ما از انجا^{هفت}
 فرسنگ برفتم بشهر سنان عکه رسیدیم و انجا^{را}
 مدینه عکا نو پسند شهر بربندی نهاده منی
 کج و بافی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد
 شهر نسازند از بیم غلبه آب در پیاو خوف امواج
 که بر کرانه میزند و مسجد ادینه در مپاشهر است
 و از همه شهر بلند تر است و اسطواناتها همه رخام^{است}
 و در دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر^{ست}
 و ساحل مسجد را بعضی فرش سنک انداخته اند
 و بعضی دیگر را سبزی کشته اند و گویند که ادم^ع
 انجا زراعت کرده و شهر را مسح کردم درازی
 د و هزار ارش بود و پنهانان صد ارش بام^ت بفا
 محکم و جانب غربی و جنوبی ان بادریا است و برج^{نب}

جنوب مینا است و بیشتر شهرهای ساحل را
مینا است و آن چیزی است که جهت محافظت
کشتیها ساخته اند مانند اصطبل که پشت بر
شهرستان دارد و دیوارهای برباب دیرباد^{آمد} دارد
و درگاهی پنجاه کزبک گذاشته اند بی دیوار الا آنکه
زنجیرها از این دیوار بدان دیوار کشیده اند که
چون خواهند که کشتی در مینا^{سست} ابد زنجیرها
کنند تا بزراب فرو رود و کشتی بر سران زنجیر
از آب بگذرد و باز زنجیرها را بکشند تا بیکانه
قصدان کشتیها نتواند کرد و بدر واره شرف بر
دست چپ چشمه ایست که بیست و شش پایه
فرو باید شد تا باب رسید و آن را عین البقر^{سند} گویند
و میگویند که آن چشمه را آدم ع پیدا کرده است
و کاو خود را از آنجا آب داده از آن سبب آن چشمه را
عین البقر میگویند و چون از این شهرستان^{عک}

سوی مشرق روند کوهی است که اندران ^{مقد} ^{فصد}
انبیاء است و این موضع از راه برکنار است مرا

افتاد که آن مزارهای متبر که را ببینم و برکات
آن را از حضرت ایزد تبارک و تعالی بخواهم مردمان

عکه گفتند که قومی مفسد در این راه باشند که
غریب را تعرض رسانند و اگر چیزی داشتند با
بستانند من نفقه که داشتم در مسجد عکه ^{دم} ^{شد}

و از شهر بیرون شدم از دروازه شرقی (روز
شنبه بدست و سپوم شعبان سنه ثمان و ^{ثلث}

و اربعه ماهه اول روز نهارت قبر عک کردم که با
شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان

بزرگان بوده و چون بامن دلیلی نبود که آن
داند متحبری بود مرا گاه از فضل باری تعالی

مردی عجمی بامن پیوست که او از اهل ^{بجای} ^{فتم}
بود و یک بار دیگر آن مزارات متبر که را دیدم

بوده شکرانه باریغالی را دور رکعت نماز بگذارد
 و سجده شکر کردم که مرا رفیق راه بداد تا بر عرش
 که کرده بودم و فایز کرده پس بدی رسیدم که
 آن را برده می گفتند اینجا قبر عیسی و شمعون را
 زیارت کردم و از اینجا به غار رسیدم که آن را
 دامن می گفتند اینجا نیز زیارت کردم که گفتند
 قبر ذوالکفل است و از اینجا بدی رسیدم که آنرا
 اعیلی می گفتند و می گفتند قبر هود است اینجا است
 زیارت وی در یافتیم و اندر حظیره وی درختی خروتن
 بود و قبر عزیر بنی انجا بود زیارت آن کردم و سرو
 بسوی جنوب برفتم بدی دیگر رسیدم که آنرا حظیر
 می گفتند و بر جانب مغربی این دبه دره بود و در
 آن دره چشمه آبی بود پاکیزه که از سنگ پرو
 می آمد و بر در چشمه بر سر سنگ مسجد کرده اند
 و در آن مسجد دو خانه است از سنگ ساخته

سقف سنگین در مرده و دسری کوچک برانجا
 نهاده چنانکه سربد شواری در تواند رفتن
 و دو قبر نزدیک یکدیگر در انجا باشد یکی قبر
 شعیب و دیگری دخترش که زوجه موسی ع
 بوده مردمان دپه آن مسجد و مزار را نگهد
 نمیکنند از پاك داشتن و چراغ نهادن و
 از انجا بدی شدم که آن را (داربل) میگویند
 و بر جانب قبله آن دپه کوهی بود و اندر میان
 کوه خطره و اندران خطره چهار قبر نهاده
 از فرزندان یعقوب ع که برادران یوسف بودند
 و از انجا بر فتم نلی دپدم در زیران نل غاری بود
 که قبر مادر موسی ع بود در آن غار زبارت انجا
 در پافتم و از انجا بر فتم دره پید آمد باخران
 دره در پائی پید آمد کوچک و شهر طبریه
 برکناران در پاست طول آن در پابقیاشش

فرسنگ و عرض آن سه فرسنگ و آب آن دریا
 خوش و بامزه و شهر بر غربی دریا است و همه آنها
 کرمابه های شهر و فضله آبها بدان دریا میرود
 و مردم آن شهر و ولایت که برکناران دریا است
 همه آب از این دریا خورند و شنیدم که وقتی امیری
 بدین شهر آمده بود فرموده بود که راه آن پلند
 و آبهای پلند از آن دریا باز بندند چون چنین
 کردند آب دریا کندیده شد چنانکه نمی شایست
 خوردن باز فرمود نا همه راه آبهای چرکین که بود
 بکشودند باز آب دریا خوش شد این شهر زاد بوم
 حصین است چنانکه از آب دریا گرفته اند و کرد
 شهر گردانیده و از آن طرف که دریا است دیوار
 و بناهای بسیار میان آبست و زمین اندرین
 سنگست و منظرها ساخته اند بر سر اسطواناتها
 رخام که اسطواناتها در آب است و در آن دریا ماهی

بسیار است و در میان شهر مسجد ادینه است
 و بر در مسجد چشمه است و بر سر آن چشمه کرمابه
 ساخته و آبش چنان گرم است که ناباب ^{منند} سرد نیاید
 بر خود نتوان ریخت و گویند آن کرمابه را سلیمان
 ساخته است و من در آن کرمابه ترسیدم و
 اندر این شهر طبریه مسجدی است که انرا ^{یاسمن} مسجد
 گویند با جانب غربی مسجد پاکیزه در میان مسجد
 دکانی بزرگ است و بروی محرابها ساخته اند و
 گرد بر کرد آن دکان درخت یاسمن نشانده که
 مسجد را بآن باز خوانند و روافی بر جانب مشرق
 که قبر پوشع بن نون در آنجا است و در زیر آن ^{دکان}
 قبر هفناد پیغمبر است که بنی اسرائیل ایشان را
 کشته اند و سوی جنوب شهر دریای لوط است
 و آن آب تلخ دارد که از جانب جنوب طبریه ^{است}
 و آب دریای طبریه با آنجا میرود و شهر ^{سنان} لوط

برکناران دریا است لیکن هیچ اثری نمانده است
 از شخصی شنیدم که گفت در دریای نخل که در
 لوط است چیزی میباشد مانند کاه از کف دریا
 فراهم آمده سپاه و بسنک میماند اما سخت نیست
 و مردمان را برگیرند و پاره کنند و بشهرها برند
 هر پاره که از آن در زیر درختی کند هرگز کرم
 در زیر آن درخت نیفتند و در آن موضع پنج درخت
 زبان نرسانند و بسنان را از کرم و حشرات زهرین
 اسپیی نرسد و العهدۃ علی الراوی و گفت عطا^{را}
 نیز بخزند و میگویند کرمی است که در دریا و
 افتد و آنرا بقره گویند دفع آن نیز کند و در شهر
 طبریه حصیری سازند که مصلائی نمازی آنرا
 در همانجا به پنج دینار مغربی بخزند و در جانب
 غربی طبریه کوهی است و بر آن کوه پاره سنک
 خاره است بخط عبری بر آنجا نوشته است که بو^{قت}

آن کتابت ثریا بسر حل بوده و کور ابی هر پره انجا است
 بیرون شهر در جانب قبله اما کسی انجا نتواند
 رفتن که مردمان انجا شیعه باشند و چون کسی انجا
 رود کودکان غوغا و غلبه بر آن کس برند و رحمت
 دهند و سنک اندازند از این سبب من نشو^{ام}
 زیارت آن کردن و چون از زیارت انموضع بر
 کشم بدی رسیدم که انرا کفر کنه می گفتند
 و جانب جنوب این دیه پشته است و بر سر
 آن پشته صومعه ساخته اند و در می استوار
 بر انجا نهاده و قبر پونس نبی در انجا است و
 صومعه چاهی است و ابی خوش دارد چون آن
 زیارت در یافتیم از انجا باز عکه امدیم و از انجا نا
 عکه چهار فرسنگ بود و بکروز در عکه بود
 بعد از آن از انجا بر فتم و بدی رسیدیم که انرا
 حیفاء می گفتند و نار سپید بدن دیر در^{اه}

ربك فراوان بود از آنكه ز سرگران بكار دارند و
 ربك مكي كویند و این دبه حیفا برب دریا^{است}
 و اینجا نخلستان و اشجار بسیار دارد اینجا کشتی
 سازان بودند و کشتیهای بزرگ میساختند
 و آن کشتیهای دریای اینجا وجودی میکردند
 از اینجا بدهی دیگر رفتیم بیک فرسنگی که انرا
 کنیه میکردند از اینجا راه از دریا بگذرد و
 بکوه در شده سوی مشرق و صحراها و کوه^{ها}
 بود که وادی تما سیم میکردند چون فرسنگی
 دو و رفتیم دیگر با راه بکنار دریا افتاد و
 اینجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که
 در میان خاک و گل معجون شده بود و همچون
 سنگ شده از بس موج که بر آن کوفته بود و از
 اینجا بشهری رسیدیم که انرا (قیاربه)
 خوانند و از عکه تا اینجا هفت فرسنگ بود و شهری

نیکو با آب روان و خلستان و درختان نارنج
 و ترنج و باروی حصین و دریاهای و چشمه
 های آب روان در شهر و مسجد ادینه نیکو
 چنانکه چون در ساحل مسجد نشسته باشند
 تماشا و تفریح دریا کنند و خمری رخامین اینجا
 بود که همچو سفال چینی آن را شک کرده بودند
 چنانکه صدمین آب در آن کینجد (روز شنبه
 سلخ شوال المعظم از اینجا برفتم همه بر سر یک مک
 برفتم مقدار یک فرسنگ و دیگر باره در خن
 انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا
 مشجر بود چون چند فرسنگ برفتم شهری
 رسیدیم که آنرا کفرساباد و کفرسلام میگویند
 و از این شهر نازمده سه فرسنگ بود و همه راه
 درختان بود چنانکه ذکر کرده شد (روز
 یکشنبه غره شهر رمضان المبارک بر ملام رسیدیم

و از قیارت به نازمله هشت فرسنگ بود و آن شهر
 بزرگ است و باروی حصین از سنک و کج دارد
 بلند و قوی و دروازه های آهنین بر نهاده
 از شهر نالاب در پاسبه فرسنگست و آب ایشا
 از باران باشد و اندر هر سرای حوضها باشد که
 آب باران بکیرند و همیشه از آب ذخیره باشد
 در میان مسجد ادینه حوضهای بزرگ است
 که چون پر آب باشد هر که خواهد بر کرد و نیز
 دور مسجد انجار اسپد کام اندر دو پست
 مساحت کردم بر پیش صفت آن نوشته بودند
 که پانزدهم محرم سنه خمس و عشرين و اربع
 اینجا زلزله بود قوی و بسیاری عمارات را خراب
 کرد اما کس را از مردم خللی نرسید در این شهر
 رخام بسیار است و بیشتر سراها و خانه های
 مرخم است و منقش و رخام را باره می برند که

دندان و رپک مکی در اینجا میکنند و آره میکنند
 بر طول عمود هانه بر عرض چنانکه چوب و آسنک
 الواح میسازند و انواع و الوان رخامها اینجا
 دیدم از ملع و سبز و سرخ و سپاه و سفید
 و همه لونی و اینجا نوعی انجیر است که به از آن
 هیچ جانباشد و از اینجا همه اطراف بلاد میبرند
 و این شهر رمله را بولايت شام و مغرب و ^{فلسطین}
 نسبت میکنند (سیوم رمضان از رمله
 برفییم بدهی رسیدیم که خانون میکنند و از
 اینجا بدهی دیگر رفتیم که انرا ^{گفتند} قرنه العنبی
 در راه سه آب فراوان دیدیم که خود روی هم
 رفت در این دبه چشمه آب بنکوی خوش دیدیم
 که از سنک بیرون میآمد و اینجا آخرها ^{خنه}
 بودند و عمارتها کرده از اینجا برفییم روی بریا
 تصور بود که بر کوهی میروید که چون بر دیگر ^{نجا}

فرور ویم شهر باشد چو مقدار ی بالا رفتیم
 صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی
 خاکناک بر سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است
 و از طرابلس که ساحل است نابت المقدس پنجاه
 شش فرسنگ و از بلخ نابت المقدس هشتصد و
 هشتاد و شش فرسنگست (پنجم رمضان ^{سنه}
 ثمان و ثلثین و اربعه) در بیت المقدس شد
 یکسال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودیم
 و مادام در سفر بوده که بهیچ جای مقام و اسکان
 تمام نیافته بودیم بیت المقدس را اهل شام
 انطرف قدس گویند و از اهل ان ولایات کسی که
 حج نتواند رفتن در همان موسم بقدر حاضر شود
 و بموقوف بایستد و قربانی عید کند چنانکه
 عادتست و سال باشد که زیادت از بیست هزار
 خلق در اوایل ماه ذیحجه انجا حاضر شوند و ^{ند}

انجا برند و سنت کنند و از دیار مرو و دپکر بقا
 همه ترسایان و جهودان انجا روند بزیارت ^{کبر}
 و کشت که انجا است و کلیسای بزرگ انجا صفت
 کرده شود بجای خود سواد رسنای بیت المقدس
 همه کوهستان است همه کشاوری و درخت ^{زیون}
 و اینچ و غیره تمام بی است و نعمتهای فراوان
 ارزان باشد و کدخدایان باشند که هر یک پنجا
 هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر کنند
 و از انجا با طراف عالم برند و گویند بزمن شام
 فخط نبوده است و از ثقات شنیدم که یکی از
 بزرگان پیغمبر را بخواب دهد و گفت یا رسول ^{الله}
 ما را در معبشت باری کن پیغمبر صلی الله علیه ^{وآله}
 در جواب فرمود نان و زیت شام بر من باشد

صفت شهر بیت المقدس

اکنون توصیف شهر بیت المقدس کنم شهری است

بر سر کوهی نهاده و آب ندارد مگر از باران و بر ^{قطرها}
 چشمه های آبست اما بشهر نیست و کرد شهر بارو
 حصین است از سنک و کج و دروازه ها آهنین
 نزدیک شهر هیچ درخت نیست چه شهر بر سر
 سنک نهاده است و شهری بزرگست که انوش
 که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند و بازار ^{ها}
 نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر بنج سنک
 فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلند
 بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران بارند
 زمین پاکیزه شسته شود و در آن شهر صنایع بسیار
 و هر که و هر راد سنه جدا باشد و باروی
 مشرقی شهر باروی جامع است چون از جامع ^{یکدیگر}
 صحرائی بزرگ و عظیمست هموار و انرا ساهره
 گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود
 و مردم آنجا حشر خواهند کرد بدین سبب خلق

بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و مقام
 ساخته اند نادران شهر و فات یابند و چون
 وعده حق سبحانه و تعالی در رسد بهمیگاه ^{خاتمه}
 باشند خدا پاد ^{را} نادران روز پناه بندگان تو باش و
 عفو تو امین یا رب العالمین بر کناره اندشت
 مقبره بزرگ است و بسیار مواضع بزرگوار ^{است}
 که مردم اینجا نماز کنند و دست حاجات بردارند
 و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان را و اگر دانند
 اللهم تقبل حاجاتنا و اغفر ذنوبنا و سیئاتنا
 و ارحمنا برحمتك یا ارحم الراحمین میاجا ^{مع}
 و این دشت ساهره وادی است عظیم ^{تر}
 و در آن وادی که همچو خندق است بناهای بزرگ
 برفس و پیشانیان و کندی سنگین دهم ترا ^{شده}
 و بر سر خانه نهاده که از آن عجبتر نباشد تا خود
 آنرا چگونه از جای برداشته اند و در افواه بود که

ان خانه فرعون است و ان وادی جهنم پریست
 که این لقب که بر این موضع نهاده است گفتند
 بر روزگار خلافت عمر بران دشت ساهره لشکر
 بزد و چون بدان وادی نکر پیست گفت این وادی
 جهنم است و مردم عوام چنبن گویند که هر کس
 پسران وادی شود او از دوزخیان شنود که
 صد از اینجا بری اید من اینجا شده اما چیزی خست
 و چون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند
 و بنشینی فرور و ند چشمه آب از سنک بیرون
 می اید ان راعین سلوان گویند عمارات بسیار
 بر سران چشمه کرده اند و بسنانها ساخته و گویند
 هر که بدان آب سروتن بشوید رنجها و بیماریها
 مزمن از او زایل شود و بران چشمه و ففها بسیار
 کرده اند و بیت المقدس را بیمارستانی نیکست
 و موقوفه بسیار دارد و خلق بسیار را دارد

و شربت دهند و طبیبان باشند که از آن موقوف
 مرسوم ستانند در آن چهارستان و مسجد^{ادینه} کتار
 بر کنار شهر است از جانب مشرق یک دیوار
 مسجد بر کنار وادی چهارمست و چون از سوی
 بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنکر^{ند}
 صدارش باشد بسنگهای عظیم بر آورده اند
 چنانکه کل و کج در میان نیست و امناندرون
 مسجد همه سردیوارها را است است و از برای
 سنگ صخره که آنجا بوده است مسجد را هم آنجا
 بنا نهاده اند و این سنگ صخره همان است که
 خدای عز و جل موسی علیه السلام را فرمود تا آن
 قبله سازد و چون این حکم پیامد موسی از قبله
 کرد و بسی نزبست که در آن نزودی وفات کرد
 تا بروی کار سلیمان علیه السلام که چون قبله صخره
 بود مسجد را در کرد صخره بساختند چنانکه صخره

در میان مسجد بود و محراب خلق و ناعهد پیغمبر
 هم آن را قبله میدانستند و نماز را روی بدان
 جانب میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و تعالی
 فرمود که قبله خانه کعبه باشد و صفات آن بجا
 ی
 خد باید میخواستم نامساحت این مسجد بکنم
 گفت اول هبث و وضع آن نیکو بدان و به بنم
 بعد از آن مساحت کنم مدت ها در آن مسجد میگذشتم
 و نظاره میکردم پس در جانب شمالی که نزدیک
 قبه یعقوبست بر طاقی نوشته دیدم در سنگ
 که طول این مسجد هفتصد و چهار ارش است
 و عرض چهارصد و پنجاه و پنج ارش بکر ملک
 و کرملات آن است که بخراسان آنرا گزشتاپکان
 گویند و آن یک ارش و نیم باشد چیزی کمتر
 زمین مسجد فروش سنگست و در زهاش باز
 گرفته و مسجد بطرف شرقی شهر و بازار است که

چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد
 درگاهی عظیم بنیکودارد مقدار سی گز ارتفاع
 در بپست گز عرض اندام داده برآورده اند و دو
 جناح باز بریده درگاه و روی جناح و ایوان در
 را منقش کرده همه را میناهای ملون که درج
 در نشانده اند بر نقشی که خواسته اند چنانکه چشم
 از دیدن آن خیره ماند و کتابی همچون بنفش
 مینا بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر
 بر آنجا نوشته که چون افتاب بر آنجا افند شعاع
 اینچنان باشد که عقل در آن متحیر شود و کند
 بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته اند از سنگ
 و دو در بتکلف ساخته روی درها برنج
 دمشقی که کوئی ز روطلا است و نقشهای
 در آن کرده و هر يك پانزده گز بالا و هشت گز
 پهنا و این در را باب داود گویند و چون از این

در در و نند بردست راست و او اف است
 بزرگ هر يك بدست و نه ستون رخام دارد با^{سر}
 ستونها و نه ستونهاى مرخم ملون در رها باز^{زیر}
 گرفته و بر سر ستونها طاقها از سنگ زده بی کل
 و کج بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج^{کج}
 بیش نباشد و این رواقها کشیده است نازد^{بزرگ}
 مقصوره و چون از در و نند بردست چپ که ان
 شمال است رواقی دراز کشیده است شصت و
 چهار طاق همه بر سر ستونهاى رخام و در^{بزرگ}ی دیگر
 هم بر این دیوار که ان را باب الشفر گویند و در^{آن} آن
 مسجد از شمال بجنوب است ناچون مقصوره از
 باز بریده است ساحل مربع آمده که قبله در
 جنوب افتاده است و از جانب شمال دو در^{ست} دیگر
 در پهلوی یکدیگر هر يك هفت کز عرض در^{زده} و
 کز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند و چون

از این در بگذری هم بر پهنای مسجد که سو مشرق
 می رود باز در کاخی عظیم بزرگ است و سه در
 بر پهلوی هم بر آنجا است همان مقدار که باب
 الاسباط است و همه را باهن و برنج تکلفات
 کرده چنانکه از آن نیکوتر مکن باشد و این در را
 باب الانبواب گویند از آن سبب که مواضع دیگر
 درها جفت جفت است مگر این در و میان آن
 دو درگاه که بر جانب شمال است در این رواق
 که طاقهای آن بر پیل پایه ها است قبه ایست
 و این را بسنوفهای مرتفع برداشته و آن را
 بقنادیل بیاراسنه اند و از اقبه یعقوب گویند
 و آن جای نماز او بوده است و بر پهنای مسجد
 رواقی است و بر آن دیوار دری است بیرون آن
 دو درپوزه صوفیان است و آنجا جاهای نماز
 و محرابهای نیکو ساخته و خلفی از منصفه مسجد

اینجا بجاور باشند و نماز هماغجا کنند الا و نماز
 که بمسجد که او از تکبیر با ایشان برسد و بر رکن
 شمالی مسجد روانی بنکواست و قبه بزرگ^{بنکو}
 و بر قبه نوشته است که هذا محراب زکریا علیه السلام
 و گویند او اینجا نماز کردی پیوسته و برد پوار
 شرقی در میان جای مسجد در گاهی عظیمست که
 بتکلف ساخته اند از سنگ که کوئی از پیکاره
 سنگ تراشیده اند ببالای پنجاه کز و بیست
 سی کز و نقاشی و نقاری کرده و ده در بنکو
 بر آن درگاه نهاده چنانکه میان هر دو در^{سنگ}
 پایه پیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده
 از آهن و برنج دمشقی و حلقه ها و میخها بر آن
 زده و گویند این درگاه را سلیمان بن داود^{روند}
 ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در^{است}
 روسوی مشرفان آن دو در آنچه بردست^{است}

یکی را باب الرحمه گویند و دیگر را باب التوبه و کوه
 این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبه داود
 را انجا پذیرفت و بر ایند رگاه مسجدی است نغز
 وقتی چنان بوده که دهلیری و کون دهلیر را
 مسجد ساخته اند و آن را با انواع فرشها بسیار
 و خدام آن جداگانه باشد و مردم بسیار انجا
 روند و نماز کنند و تقرب جویند و بدان سبب
 توبه داود علیه السلام قبول افتاده همه خلق امید
 و از معصیت باز گردند و گویند داود پای از
 عنبه در اندرون نهاده بود که وحی آمد بشا
 که ایزد سبحانه و تعالی توبه او را پذیرفت او هماغه
 مقام کرد و بطاعت مشغول شد و منکه ناصر
 در آن مقام نماز کرد و از خدای سبحانه و تعالی
 توفیق طاعت و ثبری از معصیت طلبید ^{خدای}
 تعالی همه بندگانش را توفیق آنچه رضای او در آن است

روزی کناد و از معصیت توبه دهد ^{بجای} محمد
 و اله الطاهرین و برد پوار شرقی چون بکوشه
 رسد که جنوبی است قبله بر ضلع جنوبیست
 و پیش دپوار شمالی مسجدی است سرداب که
 بدرجهای بسیار فرو باید شدن و آن بپست کن
 در پانزده باشد و سقف سنگین بر ستونها
 رخام و مهد عیسی علیه السلام ^{ان} انجا نهاده است و
 سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در انجا نماز ^{کنند}
 و من در انجا نماز کردم و انرا در زمین سخت کرده ^{اند}
 چنانکه بخند و آن مهدی است که عیسی بطوفان ^{است}
 در انجا بود و با مردم سخن میگفت و مهدی را
 این مسجد بجای محراب نهاده اند و محراب مریم ^{است}
 در این مسجد است بر جانب مشرق و محرابی دیگر
 از آن زکریا در انجا است و آیات قرآن که در حق ^{است}
 زکریا و مریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته ^{اند}

و گویند مولد عیسی ^ع در این مسجد بوده و سنگی
 از این ستونها نشان د و انکشت دارد که کوئی
 کسی بد و انکشت انرا گرفته است گویند بر
 وضع حمل مریم ^ع آن ستون را بد و انکشت گرفته
 بوده و این مسجد معروفست بمهد عیسی ^ع و قنبر ^{علیه السلام}
 بسیار برنجین و نقره کین او پنجه چنانکه همه شما
 سوزد و چون از در این مسجد بگذری هم برد پوا
 شرف چون بکوشه مسجد بزرگت رسند مسجدی
 دیگر است عظیم بنکود و باره بزرگتر از مسجد ^{عیسی} مهدی
 و آن را مسجد الاقصی گویند و آن است که خدا
 عز و جل حضرت مصطفی ^ص را در شب معراج
 از مکه انجا آورد و از انجا با سمان شد چنانکه
 در قرآن آن را یاد کرده است که (سُبْحَانَ الَّذِي
 اسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ
 الْأَقْصَى) و انجا را عمارتی بتکلف کرده اند

و فرشهای پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه
 ایستاده همیشه خدمت آنرا کنند و چون بدو وارد
 جنوبی باز گردید از آن گوشه مقدار دو پست کن
 پوشش نیست و ساحل است و پوشش مسجد بزرگ
 چهار صد و هشت ارش طول است که مقصوره
 از دست راست بر دیوار جنوبی و غربی آنست ^{شش} پوشش
 آن چهار صد و پنجاه ارش عرض و دو پست و
 هشتاد ستون رخا می است و بر سر استوانه ها
 طاقی از سنگ در زده و همه سرو تن ستونها
 منقش است و در زرها را بار نیز گرفته چنانکه
 از آن محکم تر نتواند بود و میان دو ستون شش
 کن است همه فرش رخام ملون انداخته و در زرها
 بار نیز گرفته و مقصوره بروسط دیوار جنوبی
 بسیار بزرگ چنانکه شانزده ستون در اینجا ^{ست}
 و قبه نیز عظیم بزرگ منقش مینا چنانکه صفت

کرده آمد و در اینجا حصیرهای مغربی انداخته
 و قندیلها و مسرجها جدا جدا بسلسله ها آویخته
 و محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو جانب
 محراب دو عمود رخام باشد برنگ عقیق سبز
 و تمامت از آره مقصوره رخامهای ملون و بر
 دست راست محراب معویه است و بردست چپ
 محراب عمر و سقف این مسجد بچوب پوشیده است
 منقش و متکلف و بر در و دیوار مقصوده که بنا
 جانب ساحت است پانزده درگاه است و درها
 بتکلف برانجام داده هر یک ده کز علودر شش
 کز عرض ده از انجمله بران دیوار که چهارصد و
 بیست کز است و پنج بر آنکه صد و پنجاه کز است
 و از جمله آن درها یکی برنجی است که پیش از حد
 بتکلف و نیکوئی ساخته اند چنانکه کوئی زرت^{است}
 و بسیم سوخته نقش کرده و نام مأون خلیفه

بر آنجا است گویند مأمون از بغداد فرستاده است
 و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان
 روشن شود که کوئی ساحت بی سقف است
 اما وقتی که باد و باران باشد درها باز نکنند و
 روشنی از سرونها باشد و بر چهار جانب این
 پوشش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق
 صندوقها است و مجاوران نشسته چنانکه
 مسجد الحرام است بمکه شرفها الله تعالی و از بر
 پوشش برد پوار بزرگ که ذکر رفت رواقی است
 مجهل و دوطاق و همه ستونها پیش از خام ملو
 و این رواق بار و اف مغربی پیوسته است و در
 اندرون پوشش حوضی است در زمین که چون
 سر نهاده باشد باز زمین مستوی باشد حجه
 ابنا چون باران آید در آنجا رود و برد پوار حوض
 درمی است و آنجا متوضا است و اب که اگر کسی

وضو شود در اینجا رود و تجدید وضو کند چنانکه اگر
 از مسجد بیرون شود بنماز نرسد و نماز فوت شود
 از بزرگی مسجد و همه پشت بامها باران بریزند
 باشد و در زمین مسجد حوضها و آبکرها بسیار
 که در زمین بریده چه مسجد بیکباره بر سنگ
 چنانکه هر چند باران بیارد هیچ آب بیرون نرود
 و تلف نشود و همه در آبکرها رود و مردم بر
 میدانند و ناودانها از آن بر ساخته که آب
 بدانها فرو داند و حوضهای سنگین در زیر
 ناودانها نهاده و سوراخی در زیر آن که آب از
 آن سوراخ بجوی رود و مجوز رسد ملوث ^{شد} نا
 واسب بوی نرسیده و در سه فرسنگی شهر
 آبگیری دیدم عظیم که آبها که از کوه فرو داند
 در اینجا جمع شود و آن را راه ساخته اند که بجای
 شهر رود و در همه شهر فراخی آب در جامع

باشد اما در همه سراهها حوضهای آب باشد از
 آب باران که اینجا جز آب باران نیست و هر کس
 بام خود بکشد و کرمها بهر چه باشد همه از آب
 باران باشد و این حوضها که در جامع است هرگز
 محتاج عمارت نباشد که سنک خاره است و اگر
 شقی یا سوراخی بوده چنان محکم کرده اند که هرگز
 خراب نشود و چنین گفتند که این را سلیمان کرده
 و سر حوضها چنان است که چون ثوری و سرچیا
 سنگین است بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن
 نیفتد و آب آن شهر از همه آبها خوشتر است و
 پاکتر و اگر اندک بارانی بیارد ناد و سر و مزاز
 نآورد آنها آب میدود چنانکه هوا صافی شود
 و اثر از ابر نماند هنوز قطرات باران همچو کد
 کف که شهر بیت المقدس بر سر کوهی است
 و زمین هموار نیست اما مسجد را زمین هموار

و مستوی است و از بیرون مسجد بر نسبت مواضع
 هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلند تر است از
 آنکه پی بر زمین نشیب نهاده اند و هر کجا فراز
 دیوار کوتاه تر پس بدان موضع که شهر و محله ها
 در نشیب است مسجد را درها است که همچنانکه
 نقب باشد بریده اند و بساحت مسجد بیرون
 و از آن درها یکی را باب النبی گویند و این در
 از جانب قبله یعنی جنوبی است و این را چنان
 ساخته اند که ده کز پهن دارد و ارتفاع بیست
 درجه جانی پنج کز علو دارد یعنی سقف این مهر
 در جاها بیست کز علو است و بر پشت آن پیش
 مسجد است و آن مهر چنان محکم است که بنائی
 بدان عظمتی بر پشت آن ساخته اند و در او هیچ
 اثر نکرده و در آنجا سنگها بکار برده اند که ^{عقل}
 قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را

نفل و تحویل کند و میگویند آن عمارت را سلمه
 بن داود عمر کرده است و پیغمبر ما صلوات الله
 علیه در شب معراج از آن رهگذر در مسجد آمد
 و این باب بر جانب راه مکه است و نیز در پاك در
 برد یوار باندازه سپری بزرگ بر سنگ نقش
 گویند که حمزه بر عبد المطلب عم رسول انجا
 نشسته است سپری بردوش بسته پشت بر
 دیوار نهاده و آن نقش سپراوست و بر این
 در مسجد که این مهر ساخته اند دری بدو مصرع
 بر انجا نشانده دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه
 کز ارتفاع دارد و غرض از ساختن این در
 بوده تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد با
 انجا است بمحله دیگر نباید شد چون در خوا
 رفت و بر در مسجد از دست راست است سنگی
 در دیوار است بالای آن پانزده ارش و عرض

چهارارش در این مسجد از این بزرگتر هیچ سنگ
 نیست اما سنگهای چهارگانه و پنج گز بسیار
 که برد بوارها نهاده اند و در پهنای مسجد
 دری است شرقی که آن را (باب العین) گویند
 که چون از این در بیرون میشی میروند
 اینجا چشمه سلوان است و دری دیگر است همچنین
 در زمین برده که آن را باب الحطه گویند و
 چنین گویند که این در آن در است که خدای
 بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد
 لقوله ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطه
 و دری دیگر است و آنرا باب السکینه گویند
 و در دهلیز آن مسجدی است با محرابهای بسیار
 و در اولش بسنه است که کسی در نتوان شد
 گویند ثابوت سکینه که این در ثابوت و تعالی
 در قرآن یاد کرده است اینجا نهاده است که

فرشتگان بر گرفتندی و جمله درهای جا
 بیت المقدس از زیر پروبالانه دراست که صفت
 کرده ام صفت دکان که میان ساخت جامع^{ست}
 و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبل
 جزده^{است} است بر میان آن دکان نهاده است و آن
 دکان از بهر آن کرده اند که صخره بلند بوده^{است}
 و نتوانسته که آن را پوشش در آورند بر این
 دکان اساس نهاده اند عرض سیصد و سی
 ارش در سیصد ارش ارتفاع آن دو و اندر^{کن}
 صحن آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوارها
 همچون درزهای آن بارز بر گرفته و چهار
 سوی آن بنحیه سنگهای رخام همچو خطیره^{کرده}
 و این دکان چنان است که جز بدان راهها که بنحیه
 آن ساخته اند هیچ جای دیگر برانجا نتوان^{شد}
 و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشد

و حوضی در میان این دکان در زیر زمین ساخته
 که همه بارانها که بر اینجا بارد آب بمحرابها در این
 حوض رود و آب این حوض از همه آبها که در
 این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است و چنانچه
 قبه در این دکان است از همه بزرگتر قبه صخره است
 که آن قبله بوده است (صفت قبه صخره)
 بنای مسجد را چنان نهاده است که دکان بمیان
 ساحل آمده و قبه صخره بمیان دکان و صخره
 بمیان قبه و این خانه ایست متمرکز است
 چنانکه هر ضلعی از این هشتگانه سی و سه
 ارش است و چهار در بر چهار جانب آن
 یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان
 هر دو در ضلعی است و همه دیوار بسنگ
 تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش و صخره
 بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی را است

یعنی مدور یا مربع بل سنگی است نامناسب اندام
 چنانکه سنگهای کوهی و بچهار جانب صخره
 چهارستون بنا کرده اند مربع بیالای دیوار
 خانه مذکور و میان هر دو ستون چهارکار
 جفتی استوانه رخام فائده کرده همه بالای آن
 ستونها و بر سر آن دوازده ستون و استوانه
 بنیاد کبندی است که صخره در زیر آن است و
 دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار
 و این ستونها و استوانهها یعنی آنچه مربع است
 و بنا کرده اند ستون میگوهر و آنچه تراشیده
 و بیک پاره سنگ ساخته مدور آنرا استوانه
 میگوهر اکنون میان این ستونها و دیوار خانه
 شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای
 مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخام
 ملون و بقسمت راست نهاده چنانکه در صنف

و کمر
 مهند
 چیز که پخته شده است
 باز از او و بنام مهند
 اندام است شرح

اول میان دو ستون دو عمود بود اینجا میان
 دو ستون سه عمود است و سرستونها را
 بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایه طاقی است
 و بر سر عمودی دو شاخ چنانکه بر سر هر عمود
 پایه دو طاق و بر سر هر ستونی پایه چهار طاق
 افتاده است آنوقت این کنبه عظیم بر سر این
 دوازده ستون است که بصره نزدیکست
 چنان است که از فرسنگی نیکوی آن قبه چون
 سرکوهی پیدا باشد زیرا که ازین کنبه ناسر
 کنبه سی ارش باشد و بر سر بهیست کرد پوار
 و ستون نهاده است که آن دیوار خانه است
 و خانه بردگان نهاده است که آن دوازده
 ارتفاع دارد پس از زمین ساحت مسجد
 سر کنبه شصت و دو کن باشد و بام و سقف
 این خانه بنجارث پوشیده است و بر سر ستون^{نها}

و عمودها و دیوارها بصفتی تکلف کرده که مثل
 آن که افند و صخره مقدار بالای مردمی از زیر
 بر تراست و خطیره از رخام بر گردان کرده اند تا
 دست بوی نرسد و صخره سنگی کبود رنگ است
 و هرگز کس پای بر آن ننهاده است و از آن سو که
 قبله است بجای نشیبی دارد و چنان است که گو
 بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان سنگ فرو
 چنانکه کوئی کل نرم بوده که نشان انگشتان پا
 در آنجا بمانده و چنان شنیدم که ابراهیم علیه السلام
 آنجا بوده است و اسحق را کودک بوده است و
 بر آنجا رفته و آن نشان پای اوست و در آن
 خانه صخره همیشه مردم باشند از مجاوران
 و عابدان و خانه را بفرشهای نیکو پیاراسند
 از ابریشم و غیره و از میان خانه بر سر صخره
 قندلی نقره بر او میخند است بسلسله نقره کین

و در این خانه بسیار قناد پل نقره است بر هر یکی
 نوشته که وزن آن چند است و آن قند پلها را
 سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب بر
 میکر فتم یک هزار من نقره الاث در آنجا بود شمع دیدم
 هم آنجا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی او بود
 و سطریری سه شبر همچون کافور سپید و بعبیر
 سرشته بود و گفتند هر سال سلطان مصر با
 شمع بدانجا فرستد و یکی از آنها این بزرگ باشد
 و نام سلطان بر زبر آن نوشته و این مکان
 جائی است که سهو م خانه خدا یعنی عالی است
 میان علمای دین معروف است که هر نمازیکه
 در بیت المقدس گذارند به بیست و پنج هزار نماز
 قبول افتد و آنچه به مدینه رسول کنند هر نماز
 به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بمکه معظمه
 گذارند به صد هزار نماز قبول افتد خدای عز و جل

همه بندگان خود را توفیق دریافتان رود
 کناد و گفتیم که همه بامها و پشت کنبه ها را از این بزر
 اندوده اند و بچهار جانب خانه درهای بزرگ
 بر نهاده است دو مصرای از چوب ساج و آن
 درها پیوسته بسنه باشد و بعد از این خان
 قبه ایست که از اقبه سلسله گویند و آن آن است
 که داود عیسی او بخته است که غیر از خداوند
 دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست
 از آن کوتاه آمد و این معنی نزد یک علما مشهور است
 و آن قبه بر سر هشت عمود رخام است و شش
 ستون سنگین و همه جوانب قبه کشاده است
 جز جانب قبله که ناسر بسته است و محرابی نیکو
 در اینجا ساخته و هم بر این دکان قبه دیگر است
 بر چهار عمود رخام و از این جانب قبله دو خنجر است
 محرابی نیکو بر آن ساخته آن را قبه جبرئیل گویند

و فرش در این کبند نیست بلکه زمبش خورد
 سنگست که هموار کرده اند کوپند شب معراج
 براق را اینجا آورده اند تا پیغمبر ص رکوب کرد و
 پس آن قبه دیگر است که آن راقبه رسول ص
 کوپند میان این قبه جبرئیل بیست ارش شد
 و این قبه نیز بر سر چهار سنون رخام است
 و کوپند شب معراج رسول ص اول بقبه صخره
 نماز کرده و دست بر صخره نهاده و چون بپرو
 می آمد صخره از برای جلالت او برخواست
 و رسول دست بر صخره نهاد تا بانزجای خود شد
 و قرار گرفت و هنوز آن نیمه معلق است و
 رسول ص از اینجا بان قبه آمد که بد و منسوب است
 و بر براق نشست و تعظیم این قبه از آن است
 و در زیر صخره غاری است بزرگ چنانچه همیشه
 شمع در اینجا فروخته باشد و کوپند چون صخره

حرکت برخواستن کرد ز پرش خالی شد و چون

قرار گرفت همچنان بماند **صفت درج**

رأی کان که بر ساحل جامع است

بشش موضع راه بردگان است و هر یکی را نامی

از جانب قبله دوراه است که بان درجه ها بر رو

که چون بر میان جائی ضلع دکان بایستند یک

از ان درجاث بردست راست باشد و دیگر

بردست چپ انرا که بردست راست بود مقام

النبی گویند و انرا که بردست چپ بود مقام

غوری و در مقام النبی اذان گویند که شب

معراج پیغمبر بران درجاث بردگان رفته ^{است}

و از انجا در قبه صخره رفته و راه حجاز نیز

بر انجانب است اکنون این درجاث را پهنای ^{است}

ارش باشد همه درجه ها از سنك تراشیده

مهند ^و چنانکه هر درجه بیک پاره یاد و پاره

سنگ است مربع بریده و چنان ترتیب داده که اگر
خواهند باستور بآنجای بر توانند شد و بر سر در
چهار سنون است از سنگ رخام سبز که بر مرد
شبیه است الا آنکه بر این رخامها نقطه بسپارند
از هر رنگ و بالایی هر عمودی از این ده
باشد و وسطی چند آنکه در اغوش دو مرد
و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است
چنانکه یکی مقابل در و دو برد و جانب و
طاقها را است کرده و این را شرف و کنکره بر نهاده
چنانکه مربعی مینماید و این عمودها و طاقها
همه بزر و مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوب
نباشد و دار فرین دکان همه سنگ رخام سبز
منقط است و چنان است که کوئی بر مرغزار کلها
شکفته است و مقام غوری چنان است که بر
یک موضع سه بسنه است یکی محاذی دکان و

دار فرین

صفه و سنگ و دیگر را
گویند که بجهت نشستن
در پیش در خانه است
و مطلقا که هر گویند
بر آن قاطع

برجیب دگان چنانکه از سه جای مردم بر میروند
 و از اینجا نیز بر سه درجه همچنان عمودها نهادند
 و طاق بر سر آن زده و شرف نهاده و در جات
 بدان ترتیب که اینجا گفتیم از سنک تراشیده هر
 درجه دو پاسه پاره سنک طولانی و بر پیش
 ایوان نوشته بر رو کتابت لطیف که (امر به
 الامیر لبث الدولة نوشتن کبر غوری) و
 کشند این لبث الدولة بنده سلطان مضر بود
 و این راهها و در جات وی ساخته و جانب
 مغربی دکان همد و جابگاه درجه هابسته است
 و راه کرده همچنان بتکلف که شرح دیگرها را
 گفتیم و بر جانب مشرقی هم راهی است همچنان
 بتکلف ساخته و عمودها زده و طاق ساخته
 و کنکره بر نهاده آن را مقام شرقی گویند و از
 جانب شمالی راهی است از همه عالی تر و بزرگتر

و همچنان عمودها و طاقها ساخته و آن را مقام
 شای کوبید و تقدیر کردم که بدین شش راه
 که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده با^{شد}
 و بر ساخت مسجد نه بردگان جائی است چندانکه
 مسجد کوچک بر جانب شمالی که آن را چون حظیره
 ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او بیالای
 مردی پیش نباشد و آنرا محراب داود^ء کوبید
 و نزدیک حظیره سنگی است بیالای مردی که
 سروی چنان است که ز بلوی کوچک برآمده
 افتد سنگ ناهموار و کوبند این کرسی سلیمان^ن
 بوده است و گفتند که سلیمان بر آنجا نشینی
 بد آنوقت که عمارت مسجد همی کردند این معنی^{در}
 جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده
 و هم آنجا بر روز نامه که داشتم تعلیق زده
 (از نوادر) مسجد بیت المقدس درخت جوز

دیدم پس از بیت المقدس ز بارث ابرهیم خلیل
 را عزیم کرده (چهارشنبه غره ذی القعدة
 سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه) بجانب مفسو
 حرکت نمود از بیت المقدس تا اینجا که آن ^{مشهد}
 شش فرسنگ و راه سوی جنوب می رود
 در راه دیهای بسیار است و زرع و باغ بسیار
 و درختان بی آب از آن کور و انچه روزنبون و
 سماء خود روی بجهت باد و فرسنگی شهر
 چهار دبه است و اینجا چشمه آب است و باغ و ^{نبش}
 بسیار و آنرا افراد پس گویند خوشی موضع را
 و بیکفر سنکی شهر بیت المقدس ترسانان را
 جانیست که آنرا عظیم بزرگ میدانند و همیشه
 قومی اینجا میاور باشند و ز اینان بسیار سرند
 و آنرا بیت اللحم گویند و ترسایان اینجا قربان
 کنند و از روم اینجا بسیار آیند و من از روزی که

از شهر می آمد مشب النجا بودم صفت
مشهد خلیل اهل شام و

بیت المقدس این مشهد را خلیل گویند و
 نام دیه نکویند نام آن دبه (مطلون) است
 و بر این مشهد وقف است بایسپار دبه ای دیگر
 و بدین دبه چشمه است که از سنک بیرون می
 آید ابکی اندک و راهی دور جوی بریده و آن را نزد
 دبه بیرون آورده و از بیرون دبه حوض ساخته
 سر پوشیده آن آب را در آن حوض همی گیرند تا
 تلف نشود نام مردم دبه و زایران را کفاف باشد
 مشهد برکنار دبه است از سوی جنوب و
 جنوبی و مشرقی باشد مشهد چهار دیوار
 است از سنک تراشیده ساخته و بالای آن هشت
 ارش در پهنای چهل ارش ارتفاع دیوار است
 ارش سردیوار دارد و ارش شخانت دارد و حراب

و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و
در مقصوره محرابهای نیکو ساخته اند و
کور در مقصوره نهاده است چنانکه سرهای
ایشان از سوی قبله است و هر دو کور ^{بر} ^{بر}
تراشیده بیالای مردی برآورده اند آنکه بر
دست راست است قبر اسحق بن ابراهیم است
و دیگر از آن زن اوست میان هر دو کور مقدس
ده ارش باشد و در این مشهد زمین و
دیوار را بفرشهای قیمتی و حصیرهای مغربی
از اسنه چنانکه از دیبایان کوتر و مصلای
نمازی حصیر ایجاد بدم که گفتند امیرالجموش
که بنده سلطان مصر است فرستاده است
گفتند آن مصلی را در مصر بسی دیبازر
مغربی خریده اند که اگر آن مقدار دیبای هر
بودی بدان بهمانیزیدی و مثل آن هیچ جای

ندیدم چون از مقصوره بیرون روند بمیان
 ساحل مشدد و خانه است هر دو مقابل
 قبله آنچه بردست راست اندران قبر ^{بر} است
 خلیل علیه السلام است و آن خانه بزرگ است
 و در اندرون آن خانه دیگر است که گرد آن بر
 نوان کشت و چهار در پیچ دارد که زایران کرد
 خانه میگردند و از هر در پیچ قبری می بینند و
 خانه را از زمین و دیوار در فرشهای بسیار ^{فرا}
 و کوری از سنگ برآورده بمقدار سه کز و
 چند پله ها و چراغدانها نقره کین بسیار اوچنه
 و آن خانه دیگر که بردست چپ قبله است اندر
 آن کورساره است که زن ابرهیم ^ع بوده است
 میامرد و خانه رهگذری که در هر دو خانه
 در آن رهگذر است چون دهلیزی و اینجا نیز
 قنادیل و مسرجهای بسیار اوچنه و چون از ^{این}

هر دو خانه بگذرند و کورخانه دیگر است
 نزدیک هم بردست راست قبر یعقوب پیر^{است}
 و بردست چپ کورخانه زن اوست و بعد از^{ان}
 خانه ها است که ضیافت خانه های ابرهیم^{است} بوده
 و در این مشهد شش کور است پس از این چهار
 دیوار نشینی است و در اینجا کورخانه یوسف بن
 یعقوب علیه السلام است کنبی نیکو^{ختم}
 و کوری سنگین کرده و برانجا نب که صحرا^{است}
 میا کنبد یوسف و این مشهد مقبره عظیم
 کرده اند و از بسیاری جاها مرده ها^{به} بد اینجا او
 اند و دفن کرده و بر بام مقصوره که در مشهد^{ست}
 حجره ها ساخته اند میمانان را که اینجا رسند
 و انرا اوقاف بسیار باشد از دیهات و مستغلات^{ست}
 در بیت المقدس و اینجا اغلب جو باشد و کند
 اندک باشد و زنبون بسیار باشد میمانان و

مسافران و زائران را نان و زیتون دهند انجا
 مدارها بسیار است که باستر و کاوهم روز
 ارد کنند و کنیزکان باشند که هم روزنان پزند
 و نانهای ایشان هر یکی بکس باشد هر که انجا
 رسد او را هر روز یک کرده نان و کاسه عدس
 بزیت پخته دهند و موپز نیز دهند و این غادت
 از روز کار خلیل الرحمن بجای تا این ساعت برقرار
 مانده و روزی باشد که پانصد کس انجا برسند
 و هم را آن ضیافت مهیا باشد گویند که اول
 این مشهد را در ساختن بودند هیچکس در
 نتوانستی رفتن الا از بیرون زیارت کردند
 چون مهدی بملاک مصر بنشست فرمود
 تا انرا در بکشادند و انتهای بسیار بنهادند
 و فرش و طرح و عمارت بسیار کردند و در
 مشهد بر میان دیوار شمالی است چنانکه از پهن

میخارک زبالا است و از هر دو جانب در جات سنگین
 ساخته اند که بیک جانب برسروند و بدیگر
 جانب فرود آیند و دری الهن بن کوچک بز^{انجا}
 نشانده است پس من از انجا به بیت المقدس^{امد}
 و از بیت المقدس پیاده با جمعی که عزم سفر
 حجاز داشتند برفتم دلیل ما مردی جلد و پش^ا
 و نیکو روی بود او را ابو بکر همدانی می گفتند
 به نیمه ذی القعدة سنه ثمان و ثلثین و
 اربعمانه از بیت المقدس برفتم سه روز را
 بجائی رسیدیم که انرا (عرعر) می گفتند و^{انجا}
 نیز آب روان و اشجار بود بمنزل دیگر رسیدیم^ل
 که انرا (وادی القری) می گفتند بمنزل دیگر
 رسیدیم که از انجا بده روز مکه رسیدیم و آن^ل
 قافله از هیچ طرف نیامد و طعام یافت نمیشد
 پس بسکه العطار بن فرود آمدیم برابر باب^{النبي}

روز دوشنبه بعرفات بود هر مردم بر خطر
 بودند از عرب چون از عرفات باز گشتم دو روز
 بمکه بایستادم و براه شام باز گشتم سویت المقدس
 پنجم محرّم سنه تسع و ثلاثین و اربع مائه هجری
 بقدس رسیدیم شرح مکه و حج اینجا ذکر
 نکردم تا بحال آخرین بشرح بگویم ترسیان را
 ببیت المقدس کلبه سیاهی است که انرا (بیجة
 القمامه) گویند و آن را عظیم بزرگ دارند
 و هر سال از روم خلق بسیاری اینجا آیند بزبان
 و ملک روم نیز نهائی بیاید چنانکه کس نداند
 و بروز کاری که عزیز مصر الحاکم بامر الله بود
 فبصر روم اینجا آمده بود حاکم از آن خبر داشت
 رکابداری از آن خود نزدیک وی فرستاد و نشان
 داد که بدان خلعت و صورت مردی در جامع
 بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو بگو

که حاکم مرا نزد پلک تو فرستاده است و میگوید
 ناظر نبی که من از تو خبر ندارم اما این باشر
 که بتو هیچ قصه نخواهم کرد و هم حاکم فرمود
 تا آن کلیسا را غارت کردند و بکندند و خراب
 کردند و مدتی خراب بود بعد از آن فیصله سو
 فرستاد باهدا پادشاه منهای بسیار کرد و صلح
 طلبید و شفاعت کرد تا اجازه غارت کلیسا
 دادند و باز غارت کردند و این کلیسا چنان وسیع
 چنانکه هشت هزار آدمی را در آن جای باشد
 بتکلف بسیار ساخته اند از رخام رنگین و
 نقاشی و تصویر و کلیسا را از اندرون بدینا
 رومی اراسته و مصور کرده و بسیار ناز
 و طلا بر آنجا بکار برده و صورت عیسی علیه السلام را
 چند جا ساخته که بر خری نشسته و صورت دیگر
 انبیا چون ابرهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و

فرزندان او برانجا کرده و بروغن سندر و
 مدّهن کرده و باندازه هر صورتی ابکینه دققی
 ساخته و بر روی صورتهای نهاد و عظیم شفا
 چنانکه هیچ حجاب صورت نشده و انزاجیه
 کرد و غبار کرده اند تا بر صورت نقشند و
 روزان ابکینه ها را خادمان پاک کنند و جز
 چند موضع دیگر است که همه را بتکلف ساختن
 چنانکه اگر شرح آن نوشته شود بطول انجا
 و در این کلیسیا موضعی است بدو قسم که بر صفت
 بهشت و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن صفت
 بهشت و بهشتیان است و یک نیمه از آن صو
 دوزخ و دوزخیان و آنچه بدان ماند و آن جا
 که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد و
 این کلیسیا بسا قسپیان و مرهبانان نشسته
 و انجیل خوانند و نماز کنند و عبادت مشغول

باشند پس از بینا المقدس عزم کردم که در دریا
 نشینم و بمصر روم و بازار اینجا بمکه روم باد
 معکوس بود و منعذر بود بدر باد مرشدن
 برآه خشک برفتم و برمله بگذشتم بشهری ^{سد}
 که آن را (عسفلان) می‌گفتند و بازار و ^{مع}جا
 نیکو و طاقی دیدم که اینجا بود کهنه گفتند مسجد
 بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه
 اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج
 باید کرد تا آن خراب شود و از اینجا برفتم در راه
 بسیار دیها و شهرها دیدم که شرح آن مطول
 میشود مختصر کردم بجای رسیدم که آنرا طینه
 می‌گفتند و آن بندر بود کشتی‌ها را و از اینجا به
 (ننپس) می‌رفتند در کشتی نشستم تا ننپس و
 آن ننپس جزیره ایست و شهری نیکو و از خشکی
 دور است چنانکه از بامهای شهر ساحل را نشو^{ان}

دید شهری انبوه و بازارهای نیکو و دو جامع
 در اینجا است و بقیاس ده هزار دکان در اینجا با
 و صد دکان عطاری باشد و اینجا در تابستان
 در بازارها کشکاب فروشند که شهری گرم^{است}
 و بخوری بسیار باشد و اینجا فصب رنگین
 بافند از عمامه ها و و فابره ها و آنچه زنان پوشند
 از این فصه های رنگین که هیچ جامه شان نیافند
 که در بنس و آنچه سپید باشد به دمیاط
 بافند و آنچه در کارخانه سلطانی بافند بکس
 فروشد و ندهند شنیدم که ملک فارس
 بیست هزار دینار بنس فرستاده بود تا بجهت
 او بکشد جامه خاص بخرد و چند سال اینجا
 بودند و نتوانستند خریدن و اینجا بافندگان
 معروفند که جامه خاص بافند و شنیدم
 که کسی اینجا دسار سلطان مصر بافته بود

دمیاط

بفتح دال و سکون هم
 نام ولایتی است بین
 مصر و عدن بر آن

آن را پانصد دینار زر مغربی فرمود و من این
 دینار دیدم گفتند چهار هزار دینار مغربی ^{ازند}
 و بدین شهر نینس بوفالون بآفند که در همه عالم
 جای دیگر نباشد آن جامه زرین است که
 بهر وقتی از روض بلونی دیگر نماید و بمغرب و
 مشرق انجامه از نینس برند و شنیدم که سلاطین
 روم کسی فرستاده بود و از سلطان مصر در
 خواسته بود که صد شهر از ملک وی بستانند
 و نینس را بوی دهد سلطان قبول نکرد و او
 از آن شهر مقصود قصب و بوفالون بود
 چون آب نیل زیاد شود آب تلخ در بارها
 از حوالی نینس دور کند چنانکه ناده فرسنگ
 حوالی شهر آب در پاخوش شود انوقت بدین
 جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند که بزرگ
 زمین فرورد و آن را اسنوار کرده و ایشان

مصانع خوانند و چون آب بیل غلبه کند و آب
شور و تلخ را از انجامد و رکند این حوضها پر کنند
و آن چنان است که چون راه آب بکشایند آب
در بلاد حوضها و مصانع رود و آب این شهر از
این مصانعها است که بوقت زیاده شدن بیل
پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب بر می دارند
و استعمال میکنند و هر که را بدیش باشد بد بکار
میفرودند و مصانع وقف نیز بسیار باشد که
بغیر یاد دهند و در این شهر نینس پنجاه هزار
مرد باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر
بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلاطین
بسیار باشد چه هر چه بکار آید همه را بدین شهر
باید آورد که اینجا هیچ چیز نباشد و چون جزیره
تمامت معاملات بکشتی باشد و اینجا لشکری
تمام باشد از محقق باشند احتیاط را تا از فرنگ

وروم کس فصدان نتوان کرد و از ثقات شو
 که هر روز هزار دینار مغربی از اینجا بخربند
 مصر رسد چنانکه انمقدار بروزی معتین باشد
 و محصل اتمال بکن باشد که اهل شهر بدو
 تسلیم کنند در یک روز معتین و وی بخزانة
 رساند که هیچ از آن کسر نشود و از هیچ کس
 چیزی نماند و قصب و بوقلمون که حتمه سلطان
 بافند همه را بپای تمام دهند چنانکه مردم
 بر غبت کار سلطان کنند نه چنانکه در دیگر
 و لا یات از جانب دیوان و سلطان بر صنّاع
 سخت پردازند و جامه عماری شران و نمده
 اسباب بوقلمون بافند بجهت خواص سلطان و
 میوه و خارباز شهر از سر ساق مصر برند و
 اینجا آلات آهن ممتاز سازند چون مقراض و
 کارد و غیره و مقراض بدیده که از اینجا بمصر آورند

بودند پنج دینار مغربی میخواستند چنان بود که
 چون سمارش بر میکشیدند کسوده میشد
 چون سمار فرو میکردند در کار بود و آنجا
 زنان را علی میافند باوقات که چون مصر و
 دوسه بار بانگ کنند و باز بپوشانند و در
 خراسان شنیده بودم که جزیره ایست که زنان
 آنجا چون کرمکان بغریاد میآیند و آن بر این
 است که ذکر شد و از شپس بقسطنطنیه
 کشتی به بیست روز رود و ما بجانب مصر روان
 شدیم و چون بکنار دربار رسیدیم بروی نخل
 کشتی بالامبرفت و رود نخل چون نزدیک
 دربار میرسد شاخها میشود و پراکنده در
 دربار میرزد و آن شاخ آب را که مادران می
 رفتیم رویش میکشند و همچنین کشتی از روی
 آب میآمد تا بشهری رسیدیم که آنرا (صالحیه)

میکشند و این روسنای پر نعمت و خوار بار را
 و کشتیها بسیار میسازند و هر یک را دو ^{خوار} و یک
 بار میکنند بمصر میبرند تا در دکان بقا ^ل میروند
 که اگر نه چنین بودی از وقت آن شهر بدیش
 ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که ^{ست} اینجا
 و ما بدین صالحه از کشتی بیرون آمدیم و
 از شب نزدیک شهر رفتیم (روز یکشنبه
 هفتم صفر سنه ثلث و ثلاثین و اربع مائه
 که روز او رمزد بود از شهر پور ماه قدیم در
 فاهره بودیم

صفت شهر مصر و ولایتش

اب نیل از میان جنوب و مغرب می آید و
 بمصر میگذرد و بدر بای روم می رود و آب نیل
 چون زیادت می شود دو بار چندان می شود
 که همچون بزم مد و این آب از ولایت قوبه ^{میگذرد}

و بمصر می آید و ولایت نوبه کوهستان است
 و چون بصره^ش آرسد ولایت مصر است و سرحد
 که اول انجا رسد اسوان میگویند تا انجا^{بصره}
 فرسنگ باشد و برباب همه شهرها و ولا^ت
 است و ان ولایات را صعيد الاعلی گویند و چون
 کشتی بشهر (اسوان) برسد از انجا برنگردد
 چه آب از دره های تنگ بیرون میآید و بن
 می رود و از ان بالا تر سوی جنوب ولایت نوبه^{است}
 و پادشاه ان زمین دیکر است و مردم انجا
 سیاه پوست باشند و دین ایشان ترسائی^{شد} باشد
 و باز سرکمان انجا روند و مهره و شانیه و سپر
 برند و از انجا برده^ه آورند و بمصر برده^ه بونانی
 باشد یا روی و دهم که از نوبه کند و وارن
 آورده بودند هر دو سپاه بود و گویند^{نست} نتوان
 اند که منبع آب نیل را حقیقت بدانند و شنیدم

که سلطان مصر کسر فرستاد تا یکساله راه
 برکنار نیل رفته و تفریح کرده حقیقت آن
 ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب از کوهی
 میآید که آنرا جبل القمر گویند و چون آفتاب
 بر سرطان رود آب نیل زیادت شود از آنجا
 که بزهستان قرار دارد بهست ارش بالا کبرد
 چنانکه بتدریج روز بروز میافزاید و بشهر مصر
 میآید و نشانها ساختن اند و عاملی باشد
 بهزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که
 چند میافزاید و از آن روز که زیادت شدن
 کبرد مناد بان بشهر اندر فرستند که این زیادت
 امروز در نیل چند بن زیادت کرده اند و چند
 اسب زیادت شد و چون یک تمام میشود
 انوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا
 هجده ارش برآید و آن هجده ارش معهود است یعنی

هر وقت که از این کمز بود نقصان گویند و صد
 دهند و نذر ها کنند و اندوه و غم خورند
 و چون این مقدار پیش شود شاد بها کنند
 خرم بها نمایند و نا بهجده کز بالا نروند خرا^ج
 سلطان بر رعیت ننهند و از نبل جو بها ب^ر
 بریده اند و با طرف رانده و از انجا جو بهای
 کوچک برگرفته اند یعنی از آن انهار و بر^ر
 د بها و ولایتها است و دولا بها ساخته اند
 چند آنکه حصر و قیاس آن دشوار باشد
 د بهای ولایت مصر بر سر بلند بها و تلها
 باشد و بوقت زیادت نبل همه آن ولایات
 در زیر آب باشد و از این سبب د بها بر بلند بها
 ساخته اند تا غرق نشود و از هر د بهی بد بهی^{مگر}
 بزور قور و ند و از سر ولایت تا آخرش سگری
 ساخته اند از خاک که مردم از سر آن سگر و^{ند}

یعنی از جنب نبل و هر سالی باده هزار دینار مرغ
 از خزانه سلطان بدست عاملی معتمدان عا
 ری نازده کنند و مردمان و لایث همه اشغال ضرور
 خود را ترتیب کرده باشند ان چهار ماه که زم
 ایشان در مرغ پر آب باشد و در سواد انجا و
 و سناهاش هر کس چندان نان پزد که چها
 ماه کفاف وی باشد و خشک کند نازبان
 نشود و قاعده آب چنان است که از روز
 ابتدا چهل روز میافزاید تا هجده ارش بالا
 کبرد و بعد از ان چهل روز دیگر برقرار نماید
 و هیچ زن باده و کم نشود و بعد از ان بتدریج
 روی بنقصان نهد بمچهل روز دیگر تا بان
 مقام رسد که زمستان بوده باشد و چون
 که آمد کبرد مرد مرپی ان میروند و آنچه خرد
 میشود زراعتی که خواهند میکنند و هم زرع

ایشان صیفی و ششوی بران کیش باشد و هیچ
 آب دیگر نخواهد و شهر مصر میان بنبل و د^ن
 است و بنبل از جنوب می آید و روی ب شمال می^{رود}
 و در دریا می^{رود} و از مصر تا اسکندریه
 سی فرسنگ کبرند و اسکندریه بر لب دریا
 روم و کنار بنبل است و از اینجا میوه بسیار
 بمصر آورند بکشتی و اینجا مناره ایست که
 من دیدم آبادان بود با اسکندریه و بران مناره
 این^{ها} حرافه ساخته بودند که هر کشتی رو^ی
 که از اسکندریه می^{آمد} چون بمقابل آن رسید
 آتشی از آن این^{ها} افشادی و بسوختی و رومیان
 بسیار جد و جهد کردند و حیلها نمودند
 و کس فرستادند و آن این^{ها} شکستند و برون^{کار}
 الحاکم بامر الله که سلطان مصر بود مردی
 نزدیک او آمده قبول کرده بود که آن این^{ها} را

نیکو ساز کند چنانکه باوّل بود خاک که کفش بود
 حاجت نیست که این ساعت خود رومبان
 فر و مال میفرستند و راضی بند که لشکر ما
 نزدیک ایشان برود و سر بر سر پینده است
 و اسکندر پّه را آب خوردنی از باران باشد
 و در همه صحرائی اسکندر پّه از آن عمودها
 سنگین که صفت آن مقدم کرده ابر افشاد
 باشد و آن در با همچنان میبکشد تا قبر و آن و
 از مصر تا قبر و آن صد و پنجاه فرسنگ باشد
 و قبر و آن شهر معظمش (سلجاسه است)
 که بچهار فرسنگی دریا است شهری است نزدیک
 بر صحرائی نهاده و باروی محکم دارد و در هر یک
 آن (مهد پّه است) که مهدی از فرزندان
 حسین بن علی علیه السلام ساخته است بعد از آنکه
 مغرب و اندلس گرفته بوده و بدین تاریخ بدست

سلطان مصر بود و آنجا برف بارد و لیکن پای
 نکبرد و در پای از اندلس بردست راست سوی
 شمال باز کرد و میان مصر و اندلس هزار
 فرسنگ است و همه مسلمانانی است و اندلس
 و لایبنی بزرگست و کوهستان است برف بارد
 و یخ بندد و مردمانش سفید پوست و سرخ
 موی باشند و پیشتر کر به چشم باشند همچون
 صقلا بیان و زیر در پای روم است چنانکه
 در باب ایشان از مشرقی باشد و چون از اندلس
 دست راست روند سوی شمال همچنان لب
 در باب روم پیوند و از اندلس بغزو بروم بسیار
 روند و اگر خواهند بکشتی و در باب قسطنطنیه
 توان شدن و لیکن خلیجهای بسیار بود هر
 دو پست و سیصد فرسنگ عرض که نتوان
 گذشتن الا بکشتی و مکرر از مردم تفتیشند

صقلا

همچون سر بر خورنده را
 گویند و بمعنی سفید و بخی
 سرخ و بزرگ از نر نایت
 و صقالیه که در ایشانند
 که متصرف شهر ماک
 ایشان شهر ماک خور
 میان بغداد و قسطنطنیه
 شرح تهر

که دور این دریاچه هزار فرسنگست و
 شاخی از آن دریا بتار یکی در شده است چنانکه
 گویند سران شاخ همیشه فرده باشد از آن
 که افتاب اینجا می رسد و یکی از آن جزا که در آن
 دریا است (سفلیه) است که از مصر کش
 بر بیست روز اینجا رسد و دیگر جزا بسیار است
 و گفتند سفلیه بر هشتاد فرسنگ در هشتاد
 فرسنگ است و هم سلطان مصر را است و هر
 سال کشنی آید و مال اینجا را بمصر آورد و از اینجا
 کثان باریک آورند که یکی از آن بمصر ده دینار
 مغربی ارزد و از مصر چون بجانب مشرق رود
 بدریای قلزم رسند و قلزم شهر است بر
 کنار دریای که از مصر تا اینجا سی فرسنگست
 و این دریا شاخی است از دریای میحیط که از
 عدن شکافته سوی شمال رود و چون بقلزم

رسد ملاقی شود و کسنه و کوبند عرض
 این خلیج دو پست فرسنگست و میان خلیج و
 مصر کوه و بیابان است که در آن هیچ آب و
 نبات نیست و هر که از مصر بکوه خواهد شد
 سوی مشرق باید شدن چون بقلزم رسد
 دو راه باشد یکی برخشکی و یکی بر آب آنچه بر
 خشک می رود بیان زده روز به که رود و آن
 بیابانی است که سبصد فرسنگ باشد و
 بیشتر فافله مصر بدان راه رود و اگر بر راه در
 روند به پست روز می روند بخار (جاء)
 شهر کبست از نزمین حجاز برب در پا که از
 جاز نامد پنه رسول سه روز راه است و
 از مدینه به که صد فرسنگست و اگر کسی
 جاز بگذرد و همچنان بدر بارود بساحل من
 رود و از اینجا بسواحل عدن رسد و اگر بگذرد

بهند و سنان کشد و همچنان ناچین برود
 و اگر از عدن سوی جنوب رود که مبل سوی
 مغرب شود بزنکبار و حبشه رود و شرح آن
 بجای خود گفته شود و اگر از مصر بجانب جنوب
 بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولايت مص^{مدا}
 رسند و آن زمینی است علف خوار عظیم و
 چهار پای بسیار و مردم سپاه پوست ش^{ست}
 استخوان و غلبه باشند و قوی ترکیب و از
 آن جنس در مصر لشکر بان بسیار باشند ش^{ست}
 و هیاکل عظیم ایشان را مصادمه گویند پ^{دا}
 جنک کنند بشمشیر و نیزه و دیگر آلات را که
 نتوانند فرمود

صفت شهر قاهره

چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر
 قاهره رسند چه مصر جنوبی است و این را

قاهره معزبه گویند و فسطاط لشکرگاه گویند
 و ابرجیان بوده است که یکی از فرزندان
 حسین بن علی علیه السلام که او را المعز لدین الله
 گفته اند ملک مغرب گرفته است تا اندلس و
 از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است و
 از اب نیل میبایست گذشتن و براب نیل گذر
 نمیتوان کردن یکی آنکه ابی بزرگست و دوبر
 نهنگ بسیار در آن باشد که هر حیوانی که باب
 افتد در حال فرو میبرد و گویند بجوای شهر
 مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را زخم
 نرسانند و سئور را و بچای دیگر کسی را
 زهره نباشد در اب شدن بیک پیر ناب
 دور از شهر و گفتند المعز لدین الله لشکر خود را
 بفرستاد و پیام دهند آنجا که امروز شهر قاهره
 و فرمود که چون شما انبار سپید یکی سپاه

پیش از شهادت راب رود و بگذرد و شما بر اثر
 آن يك بروید و بگذرید بی اندیشه گفتند
 که سی هزار سوار بود که بدانجا رسیدند
 بندگان او بودند آن يك سیاه همچنان پیش از
 لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و آنرا
 بگذشتند و هیچ افریده را خلی نرسید و
 نشان نداده بودند که کسی سواره از رود
 گذشته باشد و این حال در تاریخ سنه ثلث
 و سئین و ثلثمائه بوده و سلطان خود بر
 در باب کشتی بیامده است و آن کشتیها که
 سلطان در آنها بمصر آمده است چون نزد
 قاهره رسید طغی کردند و از آب بر او زدند
 و در خشکی رها کردند همچنانکه چیزی از او
 کنند و راوی این قصه آن کشتیها را دید و
 آن هفت عدد کشتی است هر يك بدرانی صد

پنجاه ارش و در عرض هشتاد ارش و هشتاد
 سال بود که انجمن نهاده بودند و در تاراج
 سنه احدی و اربعین و اربعمانه بود که
 راوی پر حکایت انجا رسید و در وقتی که
 المعز لدین الله بیامد در مصر سپاه سالار
 از ان خلیفه بغداد بود پیش معز آمد بطاعت
 و معز بالشکر بدان موضع که امروز قاهره است
 فرود آمد و ان لشکرگاه را قاهره نام نهادند
 چه ان لشکر انجا را قهر کرد و فرمان داد تا
 هیچکس از لشکر وی بشهر در نرود و بنجانه
 کسی فرود نیاید و بران دشت مصری بنا فرمود
 و حاشیت خود را فرمود تا هر کس سرائی و بنا
 بنیاد افکند و ان شهری شد که نظیر ان که بنا
 و تقدیر کرد که در این شهر قاهره از بیست
 هزار دکان که نباشد همه ملک سلطان و بیایا

دكانها است كه هر يك زاد و ماهی ده دینار
 مغربی اجره است و از دودینار كه نباشد و
 كار و انسانی و كرمایه و دیگر عقارات چند^{نسب}
 كه ان را احد و فیا س نیست تمامست ملك^{سلطان}
 كه هیچ افریده را عتقار و ملك نباشد مگر^ن
 سزاهای آنچه خود کرده باشند و شنیدم كه
 در فاهره و مصر هشت هزار سزای باشند از ان^{سلطان}
 كه آنها را با جارت دهند و هر ماه كرامه ستا^{ند}
 و هم بمزاد مردم بایشان دهند و از ایشان
 ستانند نه آنكه بر کسی بنوعی تكلیف كنند
 (و قصر سلطان) میان شهر فاهره^{ست}
 و همه حوالی ان كشاده كه هیچ عمارت بدان^{نه}
 پیوسته است و مهندسان ان را مساحت
 کرده اند برابر شهر سنان میافار قبن است و
 كرد بر كرد ان كشوده است و هر شب هزار^{مرد}

پاسبان این قصر باشند یا نصد سوار و یا نصد
 پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه
 میزنند و کردندش میکنند تا روز و چون از بیرون
 شهر بیکرند قصر سلطان چون کوهی نماید
 از بسپاری عمارات و ارتفاع آن اما از شهر
 هیچ نتوان دید که باروی آن عالی است و گفتند
 که در این قصر دوازده هزار خادم اجری خوان
 و زنان و کنیزکان خود که دارند الا آنکه گفتند
 سی هزار آدمی در آن قصر باشد و آن دوازده
 گوشک است و این حرم راده در وانه است
 بر روی زمین و هر يك را بابی بدین تفصیل
 غیر از آنکه در زیر زمین است (باب الذهب)
 (باب البحر) (باب السرج) (باب الزهر)
 (باب السلام) (باب الزبرجد) (باب العبد)
 (باب الفئوج) (باب الزلافة) (باب السره)

و در زیر زمین که مخرج آن رهگذر در آن
 قصر است و آن رهگذر را همه سقف محکم
 زده اند از حرم نابکوشك و دیوار کوشك را
 از سنگ تراشیده ساخته اند که کوئی از ^{بلك}
 پاره سنگست و منظرها و ایوانهای عالی
 برآورده و از اندرون دهلیز دكانها بسته
 و هم ارکان دولت و خادمان و سپاهیان
 در آنها بوند و رومیان (و وزیر شخصی
 باشد که بزهد و ورع و امانت و صدق
 و علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز
 انجاسم شراب خوردن نبوده یعنی برونکار
 اینجا که و در ایام وی هیچ زن از خانه بیرون
 نیامده بود و کسی مویرن ساختن احتیاط را
 مبادا که از آن مسکر کنند و هیچ کس از هره ^{نبود}
 که شراب خورد و فطاع نیز نخوردند که مست

کنده است مستحیل شد

صفت شهر قاهره

شهر قاهره پنج دروازه دارد بدین تفصیل
 (باب النصر) (باب الفوح) (باب الفطره)
 (باب الزوبله) (باب الخلیج) و شهر
 بارون دارد که بناها چنان مرتفع است که
 از بار و قویتر و عالی تر است و هر ساری
 و کوشکی حصاری است و بیشتر عمارات
 پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب
 خوردنی از نیل باشد سقایان با شتر نقل
 کنند و آب چاهها هر چه به نیل نزدیکتر باشد
 خوشتر باشد و هر چه دور باشد شورتر باشد
 و مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر را
 کش است که سقایان آب کشند و سقایانی
 که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسبب

برنجین و خپکها در کوچه های تنگ که راه ^{شتر}
 نباشد و اندر شهر در میان سراها باغچه ها
 و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در ^{حر}
 سلطان بستانها است که از آن نیکوتر ^{شد}
 و دولا بهاساخته اند که آن بستان را آب
 دهد و بر سر بامها هم درخت ^{شد} نشانده با
 و تفرج گاه ها ساخته و در آن نارنج که ^{در} اینجا
 بودم خانه که زمین وی بیست کز در دوازده
 کز بود بیانزده دینار مغربی با جارت داده
 بودند در یک ماه و چهار اشکوب بود سه
 از آن بکراء داده بودند و طبقه بالا بن را
 از خداوندش میخواست که هر ماه پنج ^{دین}
 مغربی علاوه بدهد صاحب خانه بوی ^{ند}
 میکند باشد که مرا یابد گاهی در اینجا باشم
 و مدت یک سال که ما اینجا بودیم همانا دوا ^{را}

در انخانه نشد و آن سراهای چنان بودند از
 پاکیزگی و لطافت که کوئی از جواهر ساخته
 نه از کج و اجرو سنک و تمامت سراهای قاهره
 جدا جدا نهاده است چنانکه درخت عمارت
 هیچ افریده بردیوار غیری نباشد و هر کس
 خواهد هر که که بایدش خانه خود باز تواند
 شکافت و عمارت کرد که هیچ مضرتی بدی
 نرسد (و چون از شهر قاهره سوی مغرب
 بیرون شوی جوی بزرگ است که آن را خلیج
 گویند و آن خلیج را پدر سلطان کرده است
 و او را بر آن آب سپصد دبه خالصه است و
 سر جوی از مصر برگرفته است و بقاهره او مرده
 و اینجا بگردانیده و پیشتر قصر سلطان میکرد
 و دو گوشه بر سر آن خلیج کرده اند یکی را از
 لؤلؤ خوانند و دیگری را جوهره (و قاهره

چهار جامع است که روزانه پنه نماز کنند یکی را
ازان از هر کوپند و یکی را جامع نور و یکی را
جامع حاکم و یکی را جامع معز و اینجامع بیرون
شهر است بر لب رود نیل و از مصر چون رود
بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد و از مصر بقا^{هر}
کم از یک میل باشد و مصر جنوبی است و
قاهره شمالی و نیل از مصر میگذرد و بقا^{هر}
رسد و بسا این و عمارات هرد و شهر ^{است} ^{پیش}
و تابستان همه دشت و صحاری چون دریا
باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالائی
که ان پر نشود دیگر همه زبر آب است

صفت فتح خلیج

بدانوقت که رود نیل و فاکند یعنی از دهم شهر ^{ما}
ناسپو ابان ماه قدیم که اب^{یغ} بد باشد هرد که از ^{یغ}

کرد از آنچه در زمستان بوده باشد بر سر این
 جویها و نهرها بسته باشد همه ولایت پس
 این نهر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش
 شهر مصر است و بقاهره بر میگذرد و آن
 خاص سلطان است سلطان بر نشیند و خاص
 شود تا آن بکشایند انوفت دیگر خلیجها و نه
 جویها بکشایند در همه ولایت و آن روز بزرگ
 عید باشد و آن را رکوب فتح الخلیج گویند چون
 موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاه
 عظیم بتکلف جمعه سلطان بنزند از دیبا
 روی همه بزم و خنده و مجواهر مکرر کرده
 با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار
 در سایه او بتوانند ایستاد و در پیش این
 خیمه بوقلمون و خرگاه عظیم زده باشند و پیش
 از رکوب در اصطبل سه روز نطبل و بوق و

کوس زنند تا اسبان با آن آوازها الف کبرند
 تا چون سلطان بر نشینند ده هزار مرکب زین
 زرین و طوق و سرافسار مرصع اسپانده ^{شد} با
 همه نمد زینهای دبای رومی و بوفلهون
 چنانچه فاصدا یافته باشند و نیز بریده و نه
 دوخته باشند و کتانی بر حواشی آن نوشته
 بنام سلطان مصر و بر هر اسبی زرهی ^{باشند} باجو
 افکنده و خودی بر کوهه زین نهاده و هر کس
 سلاحی دیگر و بسیار شران با کجاوها را ^{را}
 و اسران با عمارت های آراسته همه بزر و جوا
 مرصع کرده و بهر وارید حلبه های آن دو ^{خته}
 آورده باشند (در این روز خلیج که اگر
 صفت آن کم سخن بطول انجامد انروز شکر
 سلطان همه بر نشینند گروه گروه فوج فوج
 و هر قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را ^ن

گویند ایشان از قیروان در خدمت المغر^{لله}ند
 آمده بودند و گفتند بیست هزار سوارند و کرو^ه
 را با طلبیان گویند مردم مغرب بودند که پیشتر
 از آمدن سلطان به مصر آمده بودند گفتند که
 پانزده هزار سوارند و کرو^ههی را مصامده می^کفتند
 ایشان سپاهیان و از زمین مصمودیان^{شد} با
 و گفتند بیست هزار مردند و کرو^ههی را اشار^ه
 می^{انکه}گفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان^{بسی}
 اصل ایشان نازی بوده است اگرچه ایشان پیشتر
 هماغجا در مصر بوده اند و زاده اند اما اسم ایشان
 از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار^{مرد}
 بودند عظیم و هیکل کرو^ههی را عجب الشراء
 گویند ایشان بندکان در خریده بودند
 گفتند ایشان سی هزار مردند و کرو^ههی را بدو^ن
 می^نگفتند مردمان حجاز بودند همه نبره داران

گفتند پنجاه هزار سوارند گروهی را اشادان
 می‌گفتند همه خادمان بودند سفید و سپاه
 که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سوار
 سوارند گروهی را سواران می‌گفتند و پیاده
 بودند از هر ولایتی آمده بودند و ایشان را
 سپاه سالاری باشد جداگانه که نیکو ایشان
 دارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش
 کار کنند ده هزار مرد بودند گروهی را زنج
 می‌گفتند ایشان همه بشمشیر جنگ کنند و
 گفتند ایشان سی هزار مردند (و اینهم لشکر
 روزی خور سلطان بودند و هر یک را بقدر
 مرسوم معین بود که هر کس برائی بیکدینار
 بر هیچ عامل و رعیت نوشتندی الا آنکه
 جمال آنچه مال ولایت بودی سال بسال تسلیم
 خزانه کردندی و از خزانه بوقت معین از

ان لشکر بدادندی چنانکه هیچ عملدار و ^{عسکر}
 را از نقضای لشکری رنجی نرسید و گروهی
 ملکر از دکان اطراف عالم بودند که انجا رفته
 و ایشان را در حساب لشکری و سپاهی شمر دند
 از مغرب و بمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه
 بودند و ابنای خسرو دهل و ماد را ایشان ^{بناجا}
 رفته بودند و فرزندان شاهان کرجی و ملک
 زادگان دهل و پسران خافان ترکستان و
 دیگر طبقات و اصناف مردم چون فضلا و
 ادباء و شعراء و فقهاء بسیار انجا حاضر بودند
 و همه را از رزاق معین بود و هیچ بزرگ زاده
 را که از پانصد دینار از رزاق نبود و نبود که
 دوهزار دینار مغربی بود و هیچ کارایشان
 نبود الا آنکه چون وزیر بر نشانی رفتندی
 سلام کردند و باین بجای خود شدند

اکنون (با سرحدیث فتح خلیج روم
 امروز که بامداد سلطان بفتح خلیج برو ^{است}
 شده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک از
 جنبیان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بود
 و صد صد میکشیدندی و در پیش بوف ^{هل}
 و سر نامزدندی و فوجی از لشکر بر عقیبا ^ن
 میشدی از در حرم سلطان همچین ناسر ^ن
 خلیج بردندی و باز آوردندی هر مزدوری که
 از آن جنبینی کشیده بود سه درم بدادندی و
 از پس اسبان شتران بامدها و مرقد ^{بکشید}
 و از پس ایشان استران با عمارت ^{سلطان}
 از همه لشکرها و جنبینهاد و ^{میر}
 جوان تمام هیکل پاک صورت از فرزندان
 حسین بن علی صلوات الله علیه و موی ^{شسته}
 براستری نشسته بود زین و لکامی ^{نک}

جنبیث
 اب کوتل
 بران

ز روسپم بران نبود و خوشن پیراهنی پوشیده
 سفید با فوطه فراخ بران چنانکه در بلاد عرب
 رسم است و عجم در آینه میگویند و گفتند آن
 پیراهن را دبیقی میگویند و قیمت آن ده هزار
 دینار باشد و عمامه هم از آن رنگ بر سر بسته
 و همچنین ناز یا نه عظیم قیمتی در دست گرفته
 و در پیش او سپید مرد دپلمه میرفت هم پیراهن
 و جامهای زربفت روی پوشیده و میان
 بسته با اسننهای فراخ برسم مردم مصر
 باز و بین و نبر و پانیا با پیچیده و مظله دار
 با سلطان میرود بر اسبی نشسته و دستاری
 زربین مرصع بر سر او و دستی جامه پوشیده
 که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد و آن
 چتر که بدست دارد بتکلفی عظیم هم مرصع
 و مکرر و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد

و در پیش او این دهلیان بودند و بدست^{است} آ
 و چپ او چندین مجمره دار میروند از خادمان و
 عنبر و خود میسوزند و رسم ایشان آن بود که
 هر گجا سلطان بمردم رسیدی او را سجده
 کردند و صلوات دادندی از پس او وزیر
 می آمد با فاضی الفضا و فوجی آنبوه از اهل علم
 و ارکان دولت و سلطان برفی تا آنجا که شرع
 زده بودند بر سر بند خلیج یعنی فم النهر و سوا^{ره}
 در بران بایسنادی ساعتی بعد از آن خشت
 و زوینی بدست سلطان دادندی تا بر این^{بند}
 زدی و مردم بنجیل بکلنک و بیل و سایر
 آلات آن بند را برد میدندی آب خود که بالا
 گرفته باشد قوٹ کند و بیچاره فرورود و
 بخلیج اندر افتد این روز همه خلایق مصر و
 قاهره بنظاره فتح خلیج آمده باشند و انوار^ع

باز بهای عجیب بیرون آورند و اول کشتی که در
 خلیج افکنده باشد جماعتی اخر سان را که سوار
 کتک و لال میگویند در آن کشتی نشاندند با
 مکر از ایفال نیک داشته بودند و آن مرد
 سلطان ایشان را صدقات فرماید و بیست و
 یک کشتی بود از مال سلطان که ابی که می نزد
 قصر سلطان ساخته بودند چند آنکه در
 میدان و آن کشتیها هر یک را مقدار پنجاه گز
 طول و بیست گز عرض بود همه بتکلف باز و
 سیم و جواهر و دیباها را راسنه که اگر صفت
 آن کمه اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقا
 آن کشتیها را در آن ابی که چنانکه استر در اشتر
 بسته بودند و باغی بود سلطان را بدو فر
 شهر که آنرا (عين الشمس) میگویند و چشمه
 اب نیکو در آنجا باشد و باغ خود میچشمه نار میخوانند

و میگویند که آن باغ فرعون بوده است و نیز
 آن عمارتی که نه دیدم چهار یاره سنک^{بزرگ}
 هر یک چون مناره سی کز فائز ایستاده و از سر^{ها}
 آن قطرات آب چکان و هیچکس نمیدانست که
 آن چیست و در باغ درخت بلسان بود می^{گفتند}
 پدران آن سلطان از مغرب آن تخم میاوریدند
 آنجا بکشتند و در همه آفاق جایی دیگر نیست
 و بمغرب نیز نشان نمیدهند و آن را هر چند
 تخم است اما هر کجا میکارند میروید و اگر می^د
 روغن حاصل نمیشود و درخت آن چون در^{خت}
 مورد است که چون بالغ میشود شاخه^{های}
 آنرا ببنج خسته میکنند و شیشه بر هر مو^{ضع}
 می بندند تا این دهنوت همچنانکه صمغ از آنجا بر^ن
 می آید چون دهن تمام بیرون آید درخت خشک
 می شود و چوب آن را باغبانان بشهر میاورند و

میفر و شندوی را پوستی سطر باشد چون
 از انجا با بر می کنند و چون میخورند طعم نور^د
 و از پنج آن درخت سال دیگر شاخه ها بر می^{آید}
 و همان عمل با آن می کنند شهر فاهره را
 ده محله است و ایشان محله را حاره میگویند
 و اسمی آن این است ۱ حاره بر جوان ۲
 حاره ذوبله ۳ حاره الجودریه ۴ حاره
 الأمراء ۵ حاره الدبالمه ۶ حاره الروم
 ۷ حاره الباطلیه ۸ قصر الشوک ۹
 عید الشری ۱۰ حاره المصامده

صفت شهر مصر

شهر مصر بر بالائی نهاده و جانب شرقی شهر
 کوه است اما نه بلند بلکه سنگها است و
 پشته های سنگین و بر کناره شهر مسجد طول^ن
 است بر سر بلندی و دود بوار محکم کشیده که

جزدیوار آمد و میافار قین بمشردند بدیدم و
 انرا امیری از عباسیان کرده است که حاکم مصر ^{بوده}
 و بروز کار حاکم بامر الله که جد این سلطان بود
 فرزندان این طولون آمده و این مسجد را بسی
 دینار مغربی فروختند و بعد از مدتی دیگر
 مناره که در آن مسجد است بفر و خشتند و خوا ^{ستند}
 نابکنند حاکم فرسناد که شما بمن فروخته اند چگونه
 خراب میکنید گفتند مناره را بفروخته ایم و
 پنج هزار دینار با ایشان داد و مناره را هم بخرید
 سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و سر ^{ها}
 جمعه و شهر مصر از بیم اب بر سر بالائی نهاد ^{است}
 و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را
 بشکستند و هموار کردند و اکنون ^{هانرا} اینجا جای
 عقبه کوپند و چون از دوشهر مصر را نگاه
 کنند پندارند کوهی است و خانه ^{ها} است که چهار

طبقه در بالای یکدیگر است و خانه های هفت
 طبقه و از ثقات شنیدم که شخصی بر نام هفت
 طبقه باغچه کرده بود و کوساله انجام برده و
 پرورده تا بزرگ شده و انجام دولا بی ساخته که
 این کاو میگردانید و آب از چاه بر می کشید و بر
 بام درخت های نارنج و ترنج و موز و غیره کشته
 و همه در بار آمده و کل و سپهر غها همه نوع کشته
 و از بازار کانی معتبر شنیدم که بسی سراها^ن است
 در مصر که در او حجره ها است که ساختن^{ان} سی
 ارش در سی ارش باشد سبصد و پنجاه^{ان} تن در
 باشند و بازارها و کوچه ها در آنجا است که د^{نما}
 فنادیل سوزد چون که هیچ روشنائی در آنجا
 بر زمین نیفتد و در هر کج مردم باشد و در
 شهر مصر غیر فاهره هفت جامع است چنان^{نکم}
 بهم پیوسته و هردو شهر پانزده مسجد^{است} ادبنا

که روزهای جمعه در هر جای خطبه و جاست
 باشد در میان بازار مسجد است که از انبیا و ائمه
 کوپند و آن را عمر و عاصر ساخته بر و تر کار مع
 که از دست وی امیر مصر بوده و آن مسجد بیجا
 عمود رخام قائم است و آن دیوار که محراب بر
 اوست سرنا سر تخنه های رخام است و آن
 قرآن بران تخنه ها بخطی بنیانوشته و از سر
 بچهار حد مسجد بازارها است و درهای مسجد
 دران کشاده و مدام دران مدرسان و مقربان
 نشسته و سیاحت گاه آن شهر بزرگ آن مسجد است
 و هرگز نباشد که در او کمتر از پنج هزار خلون باشد
 چه از طلاب علوم وجه از غریبان و چه از کاتبان
 که چاک و قبالة نویسند و غیران و آن مسجد را
 حاکم از فرزندان عمر و عاصر بخربد که نزد پادشاه
 رفته بودند و گفته بودند ما محبا جیم و در شرف

چک

بعضی بابت و غیره
 بواسطه و غیره
 و فشو و غیره
 و باغ و غیره

برادر

و مسجد پذیرد تا کرده است اگر سلطان اجازت
 دهد بکنیم و سنک و خشت آن بفروشیم پس
 حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آن مسجد را
 بخرد و همه اهل مصر را بر این گواه کرد
 بسیار عمارات عجیب در آنجا بگرد و از جمله چراغ
 نفره کهن ساختند شانزده پهلوی چنانکه هر
 پهلوی از او يك ارش و نیم باشد چنانکه در
 چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفت
 اند چراغ در روی می افروزند در شبها غریز
 و کفند وزن آن بیست و پنج فنطار نقره است
 هر فنطاری صد رطل و هر رطل صد و
 و چهار در هر نقره است و گویند چون این
 چراغدان ساخته شد هیچ در در نمیکنید
 درهای جامع از بزرگی که بودند آنکه دری فرا
 گرفتند و آن را در مسجد بردند و بآن در را

نشانند و همیشه در این مسجد حصیرهای
 رنگین نه که ۱۱ یکد پکر کسزده باشد و
 هر شب زیاده از صد فند بل افر و خند و محکم
 فاضی الفضاء در این مسجد باشد و بر جانب
 شمالی مسجد بازاری است که انرا سوق الفناد
 خوانند در هیچ بلد چنان بازاری نشان نمید
 هر طریقی که در عالم باشد اینجا یافت شود و
 اینجا النهاد پدم که از دهل ساخته بودند
 چون صند و قچه و شانیه و دستیه کارد و غیره
 و اینجا بلور سخت نیکو د پدم و استادان لغز
 انرا امپراشیدند و انرا از مغرب آورده بودند
 و میکفتند در این نزدیکی در دریای فلور
 بلوری پیدا آمده است که لطیف تر و شفافتر
 از بلور مغربی است و دندان فیل د پدم که از
 زنگبار آورده بودند از آن بسیار بود که زیاده

از دویست من بود و یکصد پوسن کاواور^{ان}
 بودند از حبشه که هیچ پوسن پلنک بود و از^{دند}
 نعلین سازند و از حبشه مرغ خانگی آوردند
 که نهک بزرگ بود و نقطه های سپید بروی
 و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس و در عصر
 بسیار خیزد و شکر هم (روز سهومد بها
 فدیما از سال چهار صد و شانزده عجم این
 میوه ها و سپر غم ها بیک روز دیدم که ذکر
 می رود و می هده کلسرخ نیلوفر
 ترکس نرنج نارنج لیمو سبب پاهن
 شاه سپر غم به انار امرو و خربوزه
 دستنبویه موز زنبون بلبله نر^{تر}
 خرما ی تر انکور نیشکر بادنجان کدو^{می}
 نرب شلغم کرنب باغلای تر خیار
 بادرنک پیاز تر سپر تر جزر چنند

شاه سپر غم

ریحان است و همچنین
 سپر غم و شاه اسپر غم
 شاه اسفر غم و شاه
 اسپر غم اقسام ریحان

موز

میوه بیت در مصر وین
 که برگ درخت آن بسیار
 بزرگ است و یکسال
 بیش بارند هر برات

کرنب

بفتح کاف و راه
 کلم معروف است

جزر

پارسی گزربشه

هر که اندیشه کند که این انواع مپوه و سر با ^{چین}
 که بعضی خربنی است و بعضی ربعی و بعضی
 صیفی و بعضی شنوی چگونه جمع بوده باشد
 همانا قبول نکند ما نامراد سر این غرضی نبوده
 و نوشتم الا آنچه دادم و بعضی که شنیدم
 و نوشتم عهده آن بر من نیست چه و لا ^{مصر}
 وسعتی دارد عظیم همه نوع هوا است از ^{سیر}
 و کرمسیر و از همه اطراف هر چه باشد بشهر
 آورند و بعضی در بازارها مپفروشند و
 بمصر سفالیه سازند از همه نوع ^{لطف} چنان
 و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از
 اندرون بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و
 غیره و رنگ کنند از آنچنانکه رنگ بوفلمون ^{را}
 مانند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر
 نماید و آبکینه سازند که بصفای پیاکی بریزند ^{مانند}

وان را بوزن فروشدند و از بزازری ثقه بخرند
 که بکدر هم سنگ ربهمان بسه دینار مغول
 بخرند که سه دینار و نیم بنش ابوری باشد و
 بنش ابور پرسیدم که ربهمانی که از همه نیکوتر
 باشد چگونه خردند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد
 بکدرم پنجم درم بخرند شهر مصر بر کن
 نیل نهاده است بدرازی و بسیاری کوشکی
 و منظرها چنان است که اگر خواهند آب بر سر
 از نیل بردارند اما آب شهر را همه سقایان
 آورند از نیل بعضی بشتر و بعضی بدوش و
 سبوهادیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من
 آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زمین است
 یکی مرا حکایت کرد که زنی باشد که پنجه را بر
 از آن سبودارد که بزد میدهد هر سبوی
 بکدرم و چون بانر سپارند باید سبودرست

باز سپارند و در پیش مصر جزیره در میان نبل^{ست}
 که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره مغرب
 شهر است و در اینجا مسجد ادینه است و
 باغها است و آن پاره سنگ بوده است در^ن
 رود و این دو شاخ از نبل هر يك بقدر حیوان
 نقد بر کرده ام البش نرم و الهسته می رود و میان
 شهر و جزیره جسر بسنه است بسی و شش پا^ه
 کشتی و بعضی از شهر دیگر سوی اب نبل است
 و از اجزیه گویند و اینجا نیز مسجد ادینه است
 اما جسر نیست بزورق و معبر گذرند و در^{مصر}
 چندان کشتی و زورق باشد که بیخداد و بصره
 نباشد اهل بازار مصر هر چه فروشد
 راست گویند و اگر کسی بمشتری دروغ گوید
 او را بر شتری نشانده زنجی بدست او دهند
 و در شهر بگردانند و زنك می چنانند و منا^{دی}

میکند که برخلاف گفته و ملامت می بینم و
 هر که دروغ گو بدستزای او ملامت است در
 بازار اینجا از بقال و عطّار و پبله و هر چه
 فروشند بآردان آن از خود بدهند اگر نه چنان
 باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجمله اینجا
 نباشد که خریدار بآردان بردارد و روغن خرما
 اینجا از تخم ترب و شلغم کپزند و آنرا زیت حار
 گویند و اینجا بکنند اندک باشد و روغن غریز
 و روغن زیتون ارزان بود و پسته کران نران
 بادام است و مغز بادام ده من از یکدینار
 نکدرد و اهل بازار و دکان داران برخران
 زینتی بر نشینند که ایند و روند از خانه بیازا
 و هر جا بر سر کوچه با سپار خران زینتی را سینه
 داشته باشند که اگر کسی خواهد بر نشیند
 و اندک کراپه میدهد و کفند پنجاه هزار شمر

زین باشد که هر روز مزبج کرده بکراپه دهند
 و بیرون از لشکر بان و سپاهیان بر اسب کس
 نشینند یعنی اهل بازاری و روستا و منفرد
 و خواجه کان و بسیار خرابان و بدیم همچو اسب بل
 لطیفتر و اهل شهر عظیم توانگر بودند در آن
 وقت که اینجا بودم در سنه شص و ثلثین و
 اربع ماهه سلطان را پسری آمد فرمود که مردم
 خرمی کنند شهر و بازار را بسیار اسند چنانکه
 اگر وصف آن کرده شود همانا که بعضی مردم
 آنرا باور نکنند و استوار ندارند که دکانهای
 بزازان و صرافان و غیره چنان بود که از زر
 و جواهر و نقد و جامهای زربفت و قصب
 جایی نبود که کسی بنشیند و همه از سلطان
 ایمنند که هیچکس از عوانان و غمازان نمیشد
 و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند

و بمال کسی هرگز طمع نکند و اینجا مال الهاد بد
 از آن مردم که اگر کو به با صفت کم مردم عجم
 قبول نینفند و مال ایشان را حد و حصر
 نوانسند کرد و آن اسایش که اینجا بدیدم هیچ جا
 ندیدم و اینجا شخص تر ساد بدیدم که از متهولا
 مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک
 او را فیس نوان کرد غرض آنکه یکسال این
 وفانکرد و غله گران شد و وزیر سلطان این
 تر سارا بخواند و گفت سال نبکونست و بر
 سلطان جهه رعیت بار است تو چند غله
 توانی بدهی خواه بیها خواه بقرض تر سار گفت
 بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله
 مهیادارم که شش سال نان مصر بدیدم در این
 وقت لا محاله چندان خلق در مصر بود که آنچه
 در نیشابور بود نند خمر ایشان بجهد بود و هر که

مقادیر بدانند معلوم او باشد که کسی را چند مال
 باید تا غله او این مقدار باشد و چه این رعیتی
 و عادل سلطانی باید که در ایام ایشان چنین
 حالها باشد و چندین مالها که نه سلطان بر
 کسی ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان
 و پوشیده دارد و اینجا کار و انسانی دیدم که
 دارالوزیر می گفتند در اینجا فصب فرو شدند
 و دیگر هیچ و در اشکوب ز پر خیا طان نشینند
 از نیم بان پرسیدم که اجرت این نیم چند است
 گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود اما
 این ساعت گوشه آنرا خراب شده عمارت
 میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل میشود
 یعنی دوازده هزار دینار گفتند که در این
 شهر بزرگتر از این تیر نیست و بمقدار این
 دویست خان باشد

نیم
 کار و نه از بزرگتر
 برهان

صفت خوان سلطان

عادت ایشان چنین بود که سلطان در سالی
 بد و عید خوان نهاده و بآورد همد خاص و عام را
 آنانکه خاص باشند در حضرت او باشند و
 آنچه عام باشد در دیگر سراها و مواضع و من
 اگر چه بسیار شنیده بودم هوس داشتم که
 برای العین ببینم بآیکی از پیران سلطان که
 مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی
 پیدا شده کفتم من بآرگاه ملوک و سلاطین
 عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی
 و پسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ
 بودند با نعمت و تجمل بسیار اکنون میخواهم
 که مجلس امیر المؤمنین را هم ببینم او بآپرده دار
 که صاحب الترمکون بند بگفت (سلاح مضامین)
 سنه اربعین و اربعه آنکه مجلس را اسنه بودند

خان

و هم با او بعضی
 طبقی است چو بی که
 از انفاش کرده باشد
 بقرطام نمودن



ناد بکر روز که عید بود سلطان از نماز بانجا
 آمد و بخوان بنشیند مرا انجا برد چون از دسرا
 بدر و ن شده عمارتها و صفه ها و اوانها دید
 که اگر وصف ان کنم کتاب بطول انجا آمد و از
 قصر در هم ساخته که در هر یک که می رفتم
 از د بکری بکو تر بود و هر یک بمقدار صد ارش
 در صد ارش و یکی از این جمله طافی بود شصت
 اندر شصت ارش و تختی بتمامت عرض خانه
 نهاده بعلو چهارگز از سه جهه ان تخت همه از
 زر بود شکارگاه و میدان و غیره بران تصویر
 کرده و کتابی بخط پاکیزه برانجا نوشته و همه
 فرش و طرح که در این حرم بود همه دپای روی
 و بوفله و ن بود باندازه هر موضعی یافته بودند
 و دار فرنی مشبک از زر بر کناره های ان نهاد
 که صفت ان نتوان کرد و از پس تخت که با جانب

دیوار است در جان نقره کین سالخه وارتخ
 خود چنان بود که اگر این کتاب سر بر صفت
 باشد سخن مستوفی و کافی نباشد (گفتند
 پنجاه هزار من شکر را بته آن روز باشد که
 خوان نهد از این خوان را درختی دهم چون
 نرنج و همه شاخ و برگ و باران را از شکرستان
 بودند و بهزار صورت و تمثال سالخه همه
 از شکر و مطبخ سلطان بیرون از قصر است
 و پنجاه غلام همیشه در اینجا ملازم باشند
 و از گوشه راه بمطبخ است در زیر زمین
 و ترتیب ایشان چنان است که هر روز
 چهارده شتر بار برف بستر بخانه سلطان برد
 و از اینجا بستر امراء و خواص را را بته بودی
 اگر مردم شهر حجه رنجوران طلبند می هم
 بدادند و همچنین هر مشروب و ادویه که کسی

در شهر یا پستی از حرم بخواسندی بدادند
 همچون روغنهای دیگر چون روغن بلبان
 و غیره چند آنکه این اشیاء مذکوره خواستندی
 منعی و عذری نبودی سپهر سلطان

امنیت و فراغت اهل مصر بدان حد بود که
 دکانهای بزازان و صرافان و جوهریان را در
 بستندی الادی بروی کشیدندی و کسی
 بنارستی بچیزی دست بردن (مردی بهو
 بود جوهری که سلطان را نزدیک بود و او را
 مال بسیار بود و همه اعمام او جوهر خریدن
 را و داشتند روزی لشکر بان دست بروی
 برداشتند و او را بکشند چون این کار بگردید
 از قهر سلطان ترسیدند و بیست هزار سوار
 برنشاند و بمیدان آمدند و لشکر بصرا
 بیرون شد و خلق شهر از آن ترسیدند و آن

لشکر نامه روز در میدان ایستاده بودند
 خادمی از سرای بیرون آمد و بر در سرای
 بایستاد و گفت سلطان میفرماید که بطاعت
 همسپدیانه ایشان بکبار او از دادند که بنده
 و طاعت دار اما کناه کرده ام خادم گفت
 سلطان میفرماید که باز کردید در حال
 باز کشند و آن جهود مقنول را ابو سعید
 کفندی پسری داشت و برادری کفندی
 مال او را خدا اینعالی داد که چند است و کفندی
 بر بام سرای سیصد بغار نقره کهن بنهاد
 و در هر یک درختی کشته چنان است که باغ
 و همه درختهای مثمر و حاصل برادر او کاغذی
 نوشته بخد مت سلطان فرستاد که در دست
 گزارد بنار مغربی خزانة را خد مت کنم در سر
 انوقت از آنکه میسر شد سلطان آن کاغذ

بیرون فرستاد تا بر سر جمع بدریدند و گفت
 که شما ایمن باشید و بخانه خود باز روید که
 کسی را با شما کار است و نه ما بمال کسی محتاج و
 ایشان را استمالت کرد (از شام تا پیر و آن
 که من رسیدم در تمامی شهرها و روستا
 هر مسجد که بوده همه را اخراجات برو کبل ^{آن}
 بود از روغن چراغ و حصیر و پود پا و ز پا و
 مشاهرات و مواجبات قیمان و فراشان و
 مؤذنان و غیرهم و یکسال و الی شام نوشتم
 بود که زینت اندک است اگر فرمان باشد ^{را} مسجد
 زینت حار و بدیهیم و آن روغن ترب و شلغم
 در جواب گفتند تو فرمان بری نه وزیر
 چیزیکه بخانه خدا تعلق داشته باشد در ^{آن}
 تغییر و تبدیل جایز نیست (و قاضی القضا
 را هر ماه دو هزار دینار مغربی مشا هره بود

و هر قاضی بنسبت وی ثابمال کس طمع نکنند
 و بر مردم حیف نرود و عادت انجایمان بود
 که در او اسطار جیب مثال سلطان در مشا^{جد}
 میخواندندی که پامعشر المسلمین موسم حج^{سد}
 و سبیل سلطان بقرار معهود بالشکر بان^و
 استبا و شتران و زاد معناد است و در رمضان
 همین منادی میکردندی و از اول ذی قعد^ه
 آغاز خروج کردند و بموضعی معین فرود
 آمدندی نیمه ماه ذی قعد^ه روانه شدند
 و هر روز خرج علوفه^ه این لشکر یک هزار دینار
 مغربی بود بغیر از بیست دینار که هر مردی را^ی
 مواجب بودی که بیست و پنج روز بجهت^ه شدند
 و ده روز اینجا مقام بودی و بیست و پنج روز^ه
 که ثابمقام خود رسیدندی دو ماه شدی
 شصت هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی

غیر از تعهدات و صلوات و مشاکرات و شتر
 (که سفت شدی) پس در سنه ثلث و ثلث
 و اربعانه بحال سلطان بر مردم خواندندی که
 امیرالمومنین میفرماید که حجاج را امسال^{مصلحت}
 نیست که سفر حجاز کند که امسال^{ست} اینجا فحط و تنگی است
 و خلایق بسیار مرده است این معنی بشفقت مسلمانان
 میگوید و حجاج در توقف ماندند و سلطان^م جاب
 کعبه بفرستاد بفرار معهود که هر سال دو نوبت
 جامه کعبه میفرستادی و این سال چون حاج برآ
 قلزم میل کردند من با ایشان بر فتم غره شهر ری
 قعه از مصر بیرون شدم و بیستم ماه بقلزم
 رسیدیم و از اینجا کشتی برانیدیم بیانزده مروز
 بشهری رسیدیم که آنرا جاز میگویند و^{نسبت}
 و دویهم ماه بود و از اینجا چهار روز بعد پنهان^{سو}
 راه است مدینه شهری است برکناره صحرائی^{ده} نه

وزمین نمناک و شوره دارد و آب روان دارد
 اما اندک و خرمایستان است و اینجا قبله سوی
 جنوب افتاده است و مسجد رسول الله چندان^{است}
 که مسجد الحرام و حظیره رسول الله در پهلو
 منبر مسجد است چون رو بقبله نمایند جانب^{حب}
 چنانکه چون خطیب در منبر ذکر پیغمبر کند و
 صلوات دهد روی بجانب راست کند و اشا^{ره}
 بمقبره کند و آن خانه محسوس است و دیوارها
 در میان ستونهای مسجد برآورده است و پنج
 ستون در گرفته است و بر سر این خانه گچو
 حظیره کرده بدار فرین ناکی بدانجا نرود و دام
 در کشادی آن کشیده نامرغ بدانجا نرود و منبر^ن
 مقبره و منبر هم حظیره است از سنگهای رخا^م
 کرده و آن را روضه گویند و گویند آن بستان^ن
 از بستانهای بهشت است چه رسول الله^ص

بن قبری و منبری روضه من ریاض الجنه
 و شبعه کوپند اینجا قبر فاطمه زهرا علیها السلام
 و مسجد را در می است و از شهر بیرون سوی جنوب
 صحرا است و کور سنا نیست و قبر حمزه ^{المطلب} بر عید
 اینجا است و آن موضع را قبور الشهداء گویند پس
 دو روز ما مدینه مقام کردیم و چون وقت
 سنت بود بر فیم راه سوی مشرق بود بد و من
 از مدینه کوه بود و تنگنای چون دره و آنرا حفه
 می گفتند و آن مہقات مغرب و شام و مصر ^{است}
 و مہقات آن موضع باشد که حج را الحرام کردند و
 گویند یکسال حاج اینجا فرود آمده بود خلفی
 بسیار ناگاه سبلی درآمد و ایشان را هلاک کرد
 و آنرا بدین سبب حفه نام کردند و میان مکه
 و مدینه صد فرسنت باشد اما سنکست
 و ما به هشت روز و فیم یکشنبه ششم ذی حجه

بمکه رسیدیم بنیاب الصفا فرود آمدیم و این
 سال بمکه فحطی بود چهار من نان بیکدینار ^{بترتیب}
 بود و مجاوران از مکه میرفتند و از هیچ طرف
 حاج نیامده بود روز چهارشنبه بیماری حق
 سبحانه و تعالی بعرفات حج بگذاردیم و در روز
 بمکه بودیم و خلق بسیار از کمر سنگی و بیماری
 از حجاز روی بیرون نهادند بهر طرف و در این
 نوبت شرح حج و وصف مکه نمیکویم نادیکر
 نوبت که بدینجا رسم که نوبت دیگر ششماه ^و حجاز
 بودم و آنچه دیدم بشرح بگویم و من روی ^{بمصر}
 نهادم چنانکه هفتاد و پنج روز ^{بمصر} بودم
 و در این سال سی و پنج هزار آدمی از حجاز بمصر
 و سلطان همه را جامه پوشانید و اجری داد
 تا سال تمام که همه کمر سینه و برهنه بودند تا
 باز بارانها آمد و در زمین حجاز طعام فراخ ^{شد}

و باز اینهمه خلف را در خورد هر یک جامه پوشانید
 و صلات داد و سوی حجاز روانه کرد و در ح^ج
 سنه اربعین و اربعمانه دیگر بار مثال سلاط^ن
 بر خلو خواندند که بحجاز فحطی است و رفتن ح^ج
 مصلحت نیست بر خویش بنحشایند و آنچه خدا^{ئی}
 فرموده است بکنند اندرین سال نیز حاج نرفتند
 و وظیفه سلطان را که هر سال بحجاز فرستادی
 البته قصور و احتیاس نبود و جامه کعبه
 و خدام و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صله
 امیر مکه و مشاهره هر کس در هر ماه سه^{دی} هزار
 دینار و اسب و خلعت بود که بدو و وف^رش^ا
 در این سال شخصی بود که او را فاضل عبد الله^ی
 و بشام فاضل بوده این وظیفه بدست و صحبت
 او روانه کردند و من با وی برفتم براه فلزم و
 این نوبت کشتی مجار رسید پنجم ذی القعدة

و حج نزدیک شده بود اشعری به پنج دینار بود
 بنجیل رفتیم هشتم ذی الحجه بمکه رسیدیم و
 بیاری سبانه و تعالی حج بگذارید از مغرب فافله
 عظیم آمده بود در مدینه شریفه عرب از ایشان
 خفارت خواست بکاه بازگشتن از حج و میا ایشان
 جنک برخواست و از مغربان زیادت از دو هزار
 آدمی کشته شد و بیسی بمغرب نشدند و بطمین حج
 از مردم خراسان قومی برآه شام و مصر رفتند
 و بکشتی بمدینه رسیدند ششم ذی الحجه
 ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفا
 رسیدند گفته بودند هر که ما را در این سه روز که
 مانده است بمکه رساند چنانکه حج در بابیم هر يك
 از ما چهل دینار بدهیم اعراب بیامدند و چنان
 کردند که بد و مروز و نیم ایشان را بعرفات رسانیدند
 یعنی بخدا و مزرستانند و ایشان را يك بر

شتران جازه بستند و از مدینه بیرون آمدند
 و بخرافات رسانیدند و او تن مرده که بران شتران
 بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده
 هزار دیگر که مانجا بود بهم بر سپیدند چنان شد
 بودند که بر پای نمیتوانستند نشستن حکایت
 کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردند
 که زمر که داده ایم شما را باشد که ما را بگذارید
 ببطافت شدیم از ما نشنیدند و همچنان برانند
 فی الجمله آن چهار تن حج کردند و بر راه شام باز گشتند
 و من چون حج بکردم باز بر بجانب مصر رفتم که کتب
 داشتم انجا و نیت باز آمدن نداشتم و امیر مدینه
 آنسال به مصر آمد که او را بر سلطان رسمی بود
 و هر سال بوی دادی از آنکه خوبشاوندی از
 فرزندان حسین بن علی علیه السلام داشت من
 با او در کشتی بودم تا بشهر فلزم و از انجا همچنان

تا به مصر شد پدر در سنه احدى و اربعين و اربع
 مائه که به مصر بود مر خبر آمد که ملک حلب عا
 شد از سلطان و او چاکری از آن سلطان بود
 که پدر آن از ملوک حلب بوده سلطان از اخا می
 بود که او را عده الدوله می گفتند و این خادم
 امیر مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و
 مطالبی آنانرا گویند که در کوههای مصر طلب
 کنجها و دفينه ها کنند و از همه مغرب و دیار
 شام مردم را بید و هر کس در آن کوهها و سنکسا
 های مصر رنجها برند و مالها صرف کنند و بسیار
 بوده باشد که دفاین و کنجها یافته باشند و بسیار
 اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند
 چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون
 مدفون بوده است و چون اینجا کسی چیزی با
 خمس سلطان دهد و باقی او را باشد غرض آنکه

سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و او
 عظم بزرگ گردانید و هر اسباب که ملوک را
 باشد بداد از دهلز و سرایر و غیره و چون او
 مجلب شد و جنگ کرده آنجا گشته شد اموال او
 چندان بود که مدت دو ماه شد که بند برنج از
 خزانه او بخرانه سلطان نقل میکردند از جمله
 سیصد گنبد داشت اکثر ماه روی بعضی از آن
 قبیل بودند که ایشان را در هم بستی میداشت
 سلطان فرمود تا ایشان را محبوس کردند هر که
 شوهری میخواست بشوهری دادند و هر که
 شوهر نمیخواست هر چه خاصه او بود هیچ
 تصرف ناکرده بدو میگذاشتند تا در خانه
 خود میباشند و بر هیچیک از ایشان حکمی و
 جبری نفرمود و چون او مجلب گشته شد آن
 ملک ترسید که سلطان لشکرها فرستد

پسری هفت ساله را بازن خود و بسیار تحف
 و هدایا با محضرت سلطان فرستاد و برگزیده
 عذر رها خواست چون ایشان پیامدند قریب
 دو ماه بیرون نشستند و ایشان را در شهر
 نمیکذاشتند و تحفه ایشان قبول نمیکردند
 تا همه فضا شهر بشفاعت بدرگاه سلطان
 شدند و خواهش کردند که ایشان را قبول کرد
 و با اشراف و خلعت بازرگدانند از جمله
 چیزها اگر کسی خواهد که به صرباغی سازد در
 فصل که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که
 خواهد مدام حاصل تواند کرد و بنشانند خواه
 میوه و خواه بی میوه باشند و کسان باشند که دلا
 ان باشند و از هر چه خواهی در حال حاصل
 و ان چنان است که ایشان را درختها در تن
 کشته باشد و بر پشت بامها نهاده و بسیار با آنها

ایشان باغ باشد و اکثر از آن پر بار باشد از نارنج
 و نرنج و نار و سبب و به و کل و ریاحین و سپرهای
 و اگر کسی خواهد حمالان بروند و آن نغارها بر چوب
 بندند همچنان باد درخت و بهر جا که خواهند نقل
 کنند و چنانکه خواهند آن نغار را در زمین جای
 کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند
 نغارها را بکنند و بیرون آرند و درخت خود را
 نباشد و چنین موضع در کوه افافان دیده ام
 و نه شنیده اکنون شرح بازگشتن خویش بخانه
 مکه حرسها الله تعالی از مصر باز گویم در قاهره
 نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی
 سنه احدی و اربعین و اربعانه از مصر بکشتی
 نشستم و براه صعبه الاعلی روانه شدم و آن
 روی بخانب جنوب دارد و لا پنی است که این پل
 از اینجا بمصر میآید و هم از ولایت مصر است و

فراخی مصر اغلب از اینجا است و اینجا برد و روکنای
 نبل بسی شهرها و روسناها بود که صفت آن ^{کرد}
 بشطوط اینجا مدنا بشهری رسیدیم که آن را
 (اسبوط) میگویند و افیون از این شهر خرد
 و آن خشکی اش است که تخم او سپاه باشد چون بلند
 شود و پبله بندد او را بشکنند از آن مثل شیره
 بیرون آید آن را جمع کنند و نگاه دارند افیون
 باشد و تخم این خشکی اش خورد و چون زهره است
 و بدین اسبوط از صوف کوسفند دسناها
 بافند که مثل آن در عالم نباشد و صوفهای
 باریک که بولایت عجم آورند و کوبند مصری ^{ست}
 همه از این صعب الاعلی باشد چه مصر خود ^{صوف}
 نبافند و بدین اسبوط من فوطه دپدم از ^{صوف}
 کوسفند که مثل آن نه بلها در دپدم و نه ^{بل}
 و بشکل پنداشتی حریر است و از اینجا بشهری ^{سند}

که انرا (فوس چین) می‌کفشد و اینجا بناها
 عظیم دیدم از سنگها ای که هر که آن ببیند
 تعجب کند شادستانی گه نه و از سنگ بارو
 ساخته و اکثر عمارت‌های آن از سنگهای بزرگ
 کرده که هر يك از آن مقدار بیست هزار من
 سی هزار من باشد و عجب اینکه بدیده پانزده
 فرسنگی آن موضع نه کوهی است نه سنگ نا^{را}افا
 از کجا و چگونه نقل کرده باشند از اینجا شهری
 رسیدم که انرا (اخیم) می‌کفشد شهری
 ابنوه و آبادان و مردمی با غلبه و شجاع و
 حصاری حصین دارد و نخل و بسایر گیاهان
 بیست روز اینجا مقام افتاد جهة اینکه دورا
 بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا مانده بود
 تا یکدام راه برویم عاقبت برآه آب رفتیم شهری
 رسیدم که انرا (اسوان) می‌کفشد و برجا

جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این
کوه بیرون میامد و کفندگشتی از این بالا تر
نگذرد که آب از جاها می شک اید و سنگها
عظیم فرود میاید و از این شهر بچهار فرسنگ
راه ولایت نوبه بود و مردم آن زمین همه ترسا
باشند و هر وقت از پیش ملک انولايت نزد
سلطان مصر هدیه ها فرستند و عهد و پیمان
کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زبان ایشان
نکند و این شهر اسوان عظیم محکم است تا اگر
وفتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند
و مدام اینجا لشکری باشد بمحافظت شهر و ولایت
و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره ایست
چون باغی و اندران خرما یستان و زیتون و دیگر
اشجار و زروع بسیار است و بدولاب دهند
و اینجا پست و پگرو زمین اند که بیابانی عظیم

پیش بود و دویست فرسنگ نالاب دریا و موسم
 آن بود که حجاج بار کنند بر شران و بدانجا برسند
 و ما انتظار آن میداشتیم که چون آن شهرها بار
 کرد بکراپه کبر پرم و بر پرم و چون شهر اسوان
 بود ما شنائی افناد با مردی که او را ابو عبد ^{لله}
 محمد بن فلیح می گفت مردی پار سا و با صد ^ح
 بود و از طریق منطوق چیزی میداشت او مرا ^ت
 کرد در کراپه گرفتن و هم راه با نرد بد کردن پس
 اشتری یکدینار و نیم کراپه گرفتم و از این شهر
 روانه شدم (پنجم ربع الاول سنه ^{اشن}
 واربعمین و اربعمائنه) راه سوی مشرق جنوبی
 بود چون هشت فرسنگ بر فتم منزلی بود که آنرا
 (ضیفه) می گفتند و آن دره بود بر صحرا
 و برد و جانب او چون دود پوار از کوه و مپانه
 آن مقدار صدارش کشاده کی و در آن کشاده ^ک

چاهی کنده اند که آب بسیار برآمده است اما
نه آب خوش و چون از این منزل بگذرند پنج رو
باد به است که آب نباشد هر مردی خبکی بردا
از آب و برف پیچم بمنزلی که آن را حوضش می‌کفند
کوهی بود سنگین و دوسو راخ در آن بود که آن
پهرون می‌آمد و هم آنجا در کودی می‌ایستاد
ابی خوش و چنان بود که مرد را در آن سو راخ
می‌ایستاد شد تا از جهت شتران آب پهرون آورد
و هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند
علف از آنکه هیچ نبود و در شبانه روزی یکبار
فرود آمدندی از آنگاه که افتاب گرم شدی تا
نمازد بکرو باقی را می‌رفتند و این منزل جاها که
فرود آیند همه معلوم باشد چه بهر جای فرود
نمی‌توانند آمد که چیزی نباشد که الشافری و زنند
و بدانجاها پیشکل شتر بایند که بسوزند و چیزی

پزند و آن شران کوئی میبایانستند که اگر کاهل
 کند از تشنگی بمیرند و چنان میفرستند که هیچ
 براندن کس محتاج نبود و خود روی در آن بیابان
 نهاده میفرستند باینکه هیچ اثر راه و نشان پدید
 نبود روی فراموش کرده میفرستند و جائی بود
 که بیانزده فرسنگ اب میبود اندک و شور و
 جائی بودی که بسی و چهل فرسنگ هیچ اب نبود
 هشتم ربیع الاول سنه اثنین و اربعین و آن
 بشهر (عیداب) رسیدیم و از اسوان تا عیدنا
 که بیانزده روز آمدیم بغیاس دو سنه ^{سنه}
 بود این شهر عیداب برکناره دریا نهاده
 مسجد آینه دارد و مردی پانصد دران ^{شد} با
 و تعلق سلطان مصر دارد و با جگهای است
 که از حبشه و مننجار و مین کشیها انجا آید
 از انجا بر شران بارها بدین بیابان که ماکد شیم

برند تا اسوان و از اینجا در کشتی باب بیل بمصر رفتند
 و بردست راست این شهر چون روی بقیه کنند
 کوهی است و پس آنکوه بیابانی عظیم و علف
 بسیار و خلی بسیارند اینجا که ایشان را بجاها نام
 گویند و ایشان مردمانند که هیچ دین و کیش
 ندارند و هیچ جبر و پیغمبر و پیشوا ایمان ندارند
 از آنکه از آبادانی دورند و بیابانی دارند که
 طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض
 سصد فرسنگ و در اینهمه بعدد و شهر
 کوچک بیش نیست که یکی را از آن بحر النعمان
 گویند و یکی دیگر را عجبذاب طول این بیابان
 از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا
 جنوب و عرض از در بای نوبه تا در بای فلزم
 از مغرب تا مشرق و این قوم میجاها نام در آن بیابان
 باشند مردم بد نباشند و دزدی و غارت کنند

بکارهای خود مشغول و مسلمانان و غیرهم
 کودکان ایشان را بدزدند و بشهرهای اسلام ^{برند}
 و بفروشدند و این در بای فلزم را خلیجی است
 که از محیط بولا پت عدن شکافته است و از
 جانب شمال تا اینجا که این شهر ^{مد} فلزم است بسیار
 و این در بار اهر جا که شهری بر کنارش است ^{بدن}
 شهر باز میخوانند مثلاً بجائی بقلم باز ^{شد} میخوانند
 و بجائی بعبذاب و بجائی ببحر النعام و کفشد
 در این در باز بادث از سب صد جزیره باشد
 از آن جزایر کشتیههای آمد و روغن و کشت
 میاوردند و کفشد اینجا کاو و کوسفند بسیار
 دارند و مردم اینجا گویند مسلمانند بعضی ^{تعلق}
 بمصر دارند و بعضی بهمین و در این شهر ^ب عین
 آب چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر کاهنی
 باران منقطع باشد اینجا اینجا همان آب ^{شد} دارند و بفرو

و ناسه ماه که اینجا بود پیر بک خیک اب بیکد
 خرید پیر و بد و درم نیز از آنکه کشتی روانه نمی شد
 باد شمال بود و مارا با باد جنوب می بایست مردم
 اینجا الوقت که مراد میدند گفتند مارا خطیبی ^{میکن}
 با ایشان مضایفه نکردم و در این مدت خطیب
 ایشان میکردم تا آنگاه که موسم رسید و کشتی
 رویشمال نهادند و بعد از آن بجده شدند و
 گفتند شهر نجیب هیچ جای چنان نباشد که در ^{ان}
 بیابان و از اینجا بمصر و حجاز برند و در این شهر
 عید اب مردمی مرا حکایت کرد که بر فول او ^{اعتنا}
 داشتم گفت و فنی کشتی از این شهر سوی حجاز
 میرفت و شتر میردند بسوی امپرمکه و من ^{ان} در
 کشتی بودم شتری از آن بمردم انرا بدیدم ^{خست} با آن
 ماهی در حال انرا فرو برد چنانکه بیکای شتر قد
 بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد و آن ماهی

که شتر را فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر آن بر
 وی پدید نبود و گفت آنهاهی را قرش میگویند
 و هم بدین شکل پوست ماهی دپدم که بخراسان^{ان}
 آنرا شفق میگویند و کمان میبرد و بخراسان که
 آن نوعی از سوسمار است ناانجا بدپدم که مشا
 بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت و فنی
 که من بشهر اسوان بودم دوستی داشتم که نا
 او ذکر کرده آمد در مقدمه او را ابو عبد الله
 محمد بن فلیح میگویند چون از آنجا بعید از مدینه
 نامه نوشته بود بوکیلی که او را بشهر عذاب
 بود که آنچه ناصر خواهد بوی دهد و خطی
 بنامند نا و بر او محسوب باشد من چون سه ماه
 در شهر عذاب بماندم و آنچه داشتم خرج کرد
 شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم
 او مردی کرد و گفت والله او را پیش من چپ

بسیار است چه میخواهی نابود هم تو بمن خط
 ده من بخت کردم از نیک مردی او که بی سابقه
 با من الهه نیکوئی کرد و اگر مردی بی باک بودی
 و رواداشتمی مبلغی مال از آن شخص بواسطه
 آن کاغذ بستندی غرض من از آن مرد صد من
 ارد بستدم و آن مقدار آنجا عزتی تمام داشت
 و خطی بدان مقدار بوی دادم و او آن کاغذ
 من نوشته بودم با سوان فرستاد و پیش آنکه
 من از شهر عیداب بروم جواب آن محمد فلیج باز
 رسید که آنچه مقدار باشد هر چند که او
 خواهد و از آن من موجود باشد بدوده و اگر
 از آن خویش بدهی عوض آن بدهم که امیرالمؤمنین
 صلوات الله علیه فرموده المؤمن لا یكون محتسبا
 ولا مغنما و این فصل بدان نوشتم تا خوانند
 بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است و کرم هر جا

مصدق
 محمد شمس
 زلامت الانقیض

باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند

صفت شهر جدّه

جدّه شهری بزرگست و بار محصن دارد بر لب
دریا و در او پنجهزار مرد باشد بر شمال دریا
نهاده است و بازارهای نیک دارد و قبله
مسجد ادبیه سوی مشرق است و بیرون از
شهر هیچ عمارت نیست الا مسجد که معروف
بمسجد رسول الله ص و در وازه است شهر را
یکی سوی مشرق که رو با مکه دارد و دیگر سوی
مغرب که رو با دریا دارد و اگر از جدّه بر لب دریا
سوی جنوب بروند بهین رسند بشهر صعده و ثا
انجا پنجاه فرسنگست و اگر سوی شمال بروند
بشهر جازرسند که از حجاز است و بدین شهر
نه درخت است و نه زرع هر چه بکار آید از سر سنا
ارند و از انجا تا مکه دوازده فرسنگست و آب

جده بنده امیر مکه بود و او را تاج المعالی بن
 ابی الفتح می‌گفتند و مدینه را هم امپروی بود
 و من نزدیک امیر جده شده و با من کرامت کرد
 و انقدر باجی که بمن می‌رسید از من معاف
 داشت و خواست چنانچه از دروازه مسلم
 گذر کردم چیزی بمکه نوشت که این مردی است
 دانشمند از وی چیزی نشاید سنانند ^{ادب} روزی
 نماز دیگر از جده گرفتم یکشنبه سلججای ^{خی} ای
 بدر شهر مکه رسیدم و از نواحی حجاز و همین خلق
 بسیار عمره را در مکه حاضر باشد اول رجب و آن
 موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و
 بوفج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و هم

هر سال سه بار بیایند

صفت شهر مکه شرفها للهِ تعالی

شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است بلند

و هر جانب که بشهر روند نایم که برسند نتوان
 دبد و بلند ترین کوهی که بمکه نزدیکست کوه ابو
 فیفس است و آن چون کبندی گرد است چنانکه
 از پای آن نهری بیندازند بر سر رسد و در شرقی
 شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد الحرام
 باشند بدگمی ماه افاب از سران برآید و بر سران
 از سنت برآورده گویند ابرهیم علیه السلام بر او
 و این غرضه که در میان کوهست شهر است در
 پرباست در دو و بیش تبست و مسجد حرام میان
 این فراخنای اندر است و کرد بر کرد مسجد حرام
 شهر است و کوچه ها و بازارها و هر کجا رخنه میان
 کوه در است دیوار باره ساخته اند و دروازه
 بر نهاده و اندر شهر هیچ درخت تبست مگر
 بر در مسجد الحرام که سوی مغرب است که آن را
 باب ابرهیم خوانند در سر چاهی درختی چند

و بزرگ شده و از مسجد الحرام بر جانب مشرق
 بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوئ
 و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابو قیس است
 و دامن کوه ابو قیس صفا است و آن چنانست که
 دامن کوه را همچو درجانی بزرگ کرده اند و سنگها
 بترتیب رانده که بر آن اشانه ها روند خلق و دعا
 کنند و آنچه میگویند صفا و مروه کنند آن است
 و باخر بازار از جانب شمال کوه مروه است و آن
 اندک بالایی است و بر او خانه های بسیار ساخته
 اند و در میان شهر است و در این بازار بدوندان
 این سر نابدان سر و چون کسی عمره خواهد کرد
 اگر از جای دور بد بد به نهم فرسنگی مکه هر جا
 میله ها کرده اند و مسجد ها ساخته که عمره را از
 آنجا احرام بپزند و احرام گرفتن آن است که جامه
 دوخته از تن بیرون کنند و از آری بر میبندند

و از آری دیگر با چادر بر خوشن در پیچند
 و با و از بلند میگویند که بَسَّكَ اللَّهُمَّ وَبَسَّوْ
 مکه میایند و اگر کسی بمکه باشد و خواهد که عمره
 نابدان ^{زند} مبلها برود و از اینجا احرام گیرد و بسَّكَ
 و بمکه در آید بنیت عمره و چون بشهر آید بمسجد حرام
 در آید و بنزد یک خانه رود و بردست راست بگذرد
 چنانکه خانه بردست چپ او باشد و بدان رکن شود
 که حجر الاسود در اوست و حجر را بوسه دهد و از
 حجر بگذرد و بر همان ولا بگذرد و دوبار بحجر رسد و
 دهد یک طوف باشد و بر این ولا هفت طوف
 بکند سه بار بنجیل بدود و چهار بار الهسته
 برود و چون طواف تمام شد بمقام ابرهیم ^{علیه السلام}
 رود که بر ابر خانه است و از پس مقام بایستد
 چنانکه مقام مایین او و خانه باشد و اینجا دو رکعت
 نماز گذارد از آن نماز طواف گویند پس از آن در خانه

زمزم شود و از آن آب بخورد و بابر وی مال دو
 از مسجد حرام بیابان الصفا بیرون شود و آن
 در پشت از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون
 که صفا است بر آن اشانه های کوه صفا شوند
 و روی بخانه کنند و دعا کنند و دعا معلوم
 چون خوانده باشد فرود آید و در این بازار است
 مروه برود و آن چنان باشد که از جنوب سوی
 شمال رود و در این بازار که مهرود بر درها
 مسجد الحرام میگرد و آن در این بازار آنجا
 رسول صلی الله علیه و آله سعی کرده است
 و شافیه و دیگران را شتاب فرموده که
 پنجاه باشد بر دو طرف این موضع چهار مناره
 از دو جانب که مردم که از کوه صفا بمیان آن
 مناره رسند از آنجا بشنایند نام پاد و مناره
 دیگر که از آن طرف بازار باشد و بعد از آن

روند تا بکوه مروه و چون باشند هزار سند بنجا
 روند و اندک آنکه معلوم است بخوانند و باین
 کردند و دیگر بار در همین بازار در ایند چنانکه
 چهار بار از صفا مروه شوند و سه بار از مروه
 بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار گذشتند با
 چون از کوه مروه فرود آیند همانجا بازاری است
 بیست دکان روی بروی باشد همه حجام
 موی سر تراشند چون عمره تمام شد و از حرم
 بیرون آیند در این بازار بزمی که سگ مشرف
 در آیند و آنرا سوق العطارین گویند بناها
 خوش و همه دار و فروشان باشند و در مکه
 دو کرمابه است فرش آن سنگ سبز که فسان
 میسازند و چنان تقدیر کرد مکه در مکه در
 هزار مرد شهری پیش نباشد باقی قریب باشد
 مرد غریب و مجاوران باشند در آنوقت خود

بود و شانزده من کندم بیکدینار مغربی بود
 و مبالغی از انجا رفته بودند و اندر شهر مکه
 اهل هر شهری را از بلاد خراسان و ماوراء
 النهر و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر آن خراب
 بود و ویران و خلفای بغداد عمارت های بسیار
 و بناهای نیکو کرده اند انجا و در آنوقت که ما
 رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و بعضی
 مملکت ساخته بودند آب چاه ها مکه هم شور
 و تلخ باشد چنانکه نتوان خورد اما حوضها
 و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از آن
 بمقدار ده هزار دینار برآمده باشد و آنوقت تا
 باران که از دره ها فرو می آید پر میکنند و از
 آن تاربخ که ما انجا بودیم طغی بودند و یکی که امیر
 بود و او را پسر شاد دل می گفتند ابی درر پسر
 زمین بیکه آورده بود و اموال بسیار بران

صرف کرده و در عرفات بران کشت و زرع کرده
 بودند و آن آب را بر انجا بسته بودند و بالینها
 ساخته و اندکی بمکه می آمد و بشهر می رسید
 و حوضی ساخته اند که آن آب در انجا جمع میشود
 و سقایان آنرا بر کبرند و بشهر او می روند و فرو می
 و بر آه می رفته به نیم فرسنگی چاهی است که آنرا
 بئر الزاهد گویند و انجا مسجدی است بنام
 آب انچه خوش است و سقاها از انجا نیز می آو
 و بشهر می روند و هوای مکه عظیم گرم باشد
 و آخر همین ماه قدیم خیار و بادرنک و باد انجا
 نازده دهم انجا و این نوبت چهارم که بمکه رسیده
 غره رجب سنه اثنی و اربعین و اربعماه نا
 بیستم ذیحجه بمکه مجاور بود و پانزدهم فروردین
 قدیم انکور رسیده بود و از رستنا بشهر او ر
 بودند و در بازار می فروختند و اول اردی
 هشت

خزیره فراوان رسیده بود و خود همه مېوها
بزمستان در آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد

صفت زمین عرب و یمن

چون از مکه بجانب جنوب روند بیک منزل
بولايت يمن رسند و نالب در باهمه ولايت
يمن است و زمين يمن و حجاز بهم پیوسته هردو
ولايت نازی زبانند و در اصطلاح زمين
يمن را حېبر گویند و زمين حجاز را عرب و سه
جانب این هردو زمين در با است و این زمين
چون جزیره است اول جانب شرقی آن دریای
بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در
مقدمه رفت که خلیجی است و جانب جنوب دریا
محیط است و طول این جزیره که یمن و حجاز است
از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ
از شمال بجنوب و عرض آنکه از مشرق بمغرب است

از عثمان است ثابجا مقدار چهار صد فرسنگ
 باشد و زمین عرب از کوفه نامک است و زمین
 حمیر از مکّه ناعدن است و در زمین عرب آباد
 اند کث و مژده ما نش بیابانی و صحرا نشینند
 و خداوند سنور و چهارپا و خیمه (و زمین
 حمیر سه قسم است یک قسم از ان تهامه گویند
 و این ساحل دریای فلزم است بر جانب مغرب
 و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده
 و زبید و صفا و غیره و این شهرها بر صحرا است
 و پادشاه آن بنده حبشی بود از ان پسر شاد
 و دیگر قسم از حمیر کوهی است که آن را نجد گویند
 و اندر او دپولاخها و سرد سپرها باشد و جاگاه
 شک و حصارهای محکم و شهرهای بسیار است
 است و اندر ان شهرهای بسیار است چون نجران
 و عشر و بیشه و غیران و اندر این قسم نواحی بسیار

و هر ناحیتی ملکی و رئیس دارد و آنجا سلطان
 و حاکم مطلق نیست قومی مردم باشند خود
 و بیشتر دزد و خونی و حرامی و این قسم مفدار
 دو پست فرسنگ در صد و پنجاه برابر و خلفی
 بسیار باشند و همه نوع و قصر غمدان بهین^{ست}
 بشهر بکه آن را صنعاً گویند و از آن قصر اکنون
 بر مثال تلی مانده است در میان شهر و آنجا
 گویند که خداوند این قصر را پادشاه همه جهان
 بوده است و گویند که در آن تل کجیها و دین^{ها}
 بسیار است و هیچ کس دست بر آن نیارد بر د^ن
 نه سلطان و نه رعیت و عقیق بدین شهر صنعاً
 کنند و آن سنگی است که از کوه بریند و در میان
 رپک بر نابه با تش بریان کنند و در میان رپک
 با فتابش پرورند و پرخ بسیار آیند و مر بمصر
 د بدم که شمشیری برای سلطان آورده بودند

از پن که د سنه و برچک او از بکپاره عقیق
سرخ بود مانند یاقوت

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه

گفته ام که خانه کعبه در میان
مسجد الحرام و مسجد الحرام در میان شهر مکه
و طول آن از مشرق بمغربست و عرض آن از
شمال بمجنوب اتمام دوار مسجد فائمه بندست
و رکنهادر مالیده است تا بمدوری مایل^{ست}
زیرا که چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب
روی بخانه باید کرد و اینجا که مسجد طولانی تر^{ست}
از باب ابرهیم علیه السلام است تا باب بنی^{ست} هاشم
چهار صد و بیست و چهار ارش است و عرض
از باب الندوه که سوی شمال است تا باب صفا
که سوی جنوب است و فراختر جایش سبصد و
چهار ارش است و بسبب مدوری جای تنگ

نماید و جای فراختر و کرد بر کرد مسجد سه
 رواق است پوشش عمودهای رخام برداشته
 و میان سرای را چهار سو کرده و درازی پوشش
 که بسوی ساحل مسجد است پچهل و پنج طاق
 است پهنایش به بیست و سه طاق و عمودها
 رخام تمام صد و هشتاد و چهار است و
 گفتند اینهمه عمودها را خلفای بغداد فرود
 از جانب شام برآه در پابردن و گفتند چون این
 عمودها بمکه رسانیدند آن ربهمانها که در
 کشتیها بود و کرد آنها بستند بودند و پاره شده
 بود چون بفروختند از قیمت آن شصت هزار
 دینار مغربی حاصل شد و از جمله آن عمودها
 یکی در اینجا است که باب الندوة گویند سنون
 سرخ رخامی است گفتند که این سنونرا هم بسند
 دینار خریده اند و بقیاس آن پات سنون هزار

بود (مسجد حرام را هیچده دراست هم
 بطاقها ساختند بر سر ستونهای رخام
 و بر هیچکدام دری نشانده اند که فراز توان
 کرد بر جانب مشرق چهار دراست از گوشه
 شمالی (باب النبی) و آن بسه طاق است
 بسنه و هم بر این دیوار گوشه جنوبی دری دیگر
 که انرا هم باب النبی گویند و میان آن دو در
 صد ارش بیش است و این در دو طاق است
 و چون از این در بیرون شوی باز از عطاران است
 که خانه رسول ص در آنکوی بوده است و بدل
 در بنماز اندر مسجد شدی و چون از این در
 بگذری هم بر این دیوار شرقی (باب علی ع) است
 و این در است که امیر المؤمنین علیه السلام
 رفتی بنماز و این در بسه طاق است و چون از
 این در بگذری بر گوشه مسجد مناره دیگر است

که بر سر سعی از آن مناره که بیاب بنی هاشم^{ست}
 ناید پنجا بیا بد شفافش و این مناره هم از آن
 چهار کانه مذکور است و برد پوار جنوبی که آن
 طول مسجد است هفت دراست تخمین که
 نهم گرد کرده اند (باب الدقاقین) است و آن
 بد و طاق است و چون اندکی بجانب غرب روی
 دری دیگر است بد و طاق و آنرا (باب الفضا)
 گویند همچنان قدری دیگر بروند (باب الصفا)
 گویند و این در را پنج طاق است و از همه این طاق
 میانی بزرگتر است و جنبین اود و طاق کوچک
 و رسول الله ص از این در بیرون آمده است که
 بصفا شود و دعا کند و عبثه این طاق میانی
 سپید است عظیم و سنگی سپاه بوده است که
 رسول ص پای مبارک خود بر آنجا نهاده است و آن
 سنگ نقش قدم مبارک گرفته و آن نشان قدم^{را}

ازان سنک سپاه بریده اند و دران سنک ^{سید}
 ترکیب کرده اند چنانکه سرانگشته های پاندر ^ن
 مسجد دارد و حجاج بعضی روی بران نشا ^ن
 قدم نهند و بعضی پای و من روی بران
 نشان نهادن واجب تر دانستم و از باب صفا
 سو مغرب مقداری دیگر بروند (باب الطوی
 است بد و طاف و از اینجا مقداری دیگر برو ^{ند}
 (باب التمارین) رسند بد و طاف و چون
 ازان بگذرند (باب المعامل) باشد بد و
 طاف و برابر این سرای ابو جهل است که اکنو ^ن
 مستراح است بر دیوار مغربی که ان عرض ^{ست} مسجد
 سه در است مخش ان گوشه که با جنوب دارد
 (باب عروه) بد و طاف است و میانه این
 ضلع (باب برهیم) علیه السلام است ^{طاق} سه
 و بر دیوار شمالی که ان طول مسجد است چهار ^{در است}

بر گوشه مغربی (باب الوسيط) است بیک
 چون از آن بگذری سوی مشرق (باب العجله)
 باشد بیک طاق و چون از آن بگذری بمیان
 ضلع شمالی (باب الندوه) است بدو طاق
 و چون از آن بگذری (باب المشاوره) است
 بیک طاق و چون بگوشه مسجد رسی شمالی
 شرقی دری است (باب بنی شبیه) گویند
 و خانه کعبه بمیان ساحل مسجد است مربع
 طولانی که طولش از شمال بجنوب است و عرضش
 از مشرق بمغرب و طولش سی ارش است و حجر
 شانزده و در خانه سوی مشرق است و چون در
 روند رکن عراقی بردست راست باشد و رکن
 حجر الاسود بردست چپ و رکن مغربی جنوبی
 رکن یمنانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن
 شامی گویند و حجر الاسود در گوشه دیوار

بسکی بزرگ ترکیب کرده اند و در آنجا نشاند
 چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد ^{سینه} بایستد
 او مقابل باشد **شکل حجر** حجر الاسودیکه
 یکدستی و چهار انگشت باشد و بعرض هشت
 انگشت باشد و شکلش مدور است و از حجر
 الاسود نادر خانه چهار ارش است و در خانه
 از زمین چهار ارش برتر است چنانکه مردی
 تمام قامت بر زمین ایستاده بر عنبه رسد
 نردبان ساخته اند از چوب چنانکه بوف ^{جست} خا
 در پیش در نهند تا مردم بر آن برسند و
 خانه روند و آن چنانست که بفراخی ده مرد بر
 پهلوی هم بآنجا بر توانند رفت و فرود آیند
 و زمین خانه بلند است بدان مقدار که گفته شد

صفت رکبه

در رکبه دری است از چوب ساج بدو مصرع

و بالای در شش ارش و نهم است و پنهانی مصرع
 بت کز و سه چهار یک چنانچه هر دو مصرع
 سه کز و نهم باشد و روی در و فراز هم بنشته
 و بران نقره کاری دایره ها و کتائبها نفاشی مینور
 کرده اند و کتائبهای بزرگ کرده و سیم سوخته
 در رانده و این است رانا آخر انجا نوشته ❀
 از اول بیت وضع للناس للذي ببكة الآية
 و دو حلقه نقره کهن بزرگ که از قزوین فرستاده
 اند برد و مصرع در زده چنانکه دست هر کس
 خواهد بدان نرسد و دو حلقه دیگر نقره کهن
 خورد ترازا نهم برد و مصرع در زده چنانکه
 دست هر کس که خواهد بدان رسد و قفل بزرگ
 از نقره بر این دو حلقه زین بکند رانده که سن
 در بان باشد و نا ان قفل بر نگیند در کشوده نشود

صفت اندرون کعبه

عرض دیوار یعنی ثخانش شش شش است و در
 خانه را فرش از رخام است همه سپید و در خان
 سه خلوت کوچک است بر مثال دانه های
 مقابل در و در بجانب شمال و ستون اگر
 خانه است و در زیر سقف زده اند همه چوبین
 چهار سو تراشیده از چوب ساج الایک سنون
 مدور است و از جانب شمال تخته سنگی
 سرخ است طولانی که فرش زمین است و میگو
 که رسول صلی الله علیه و اله بر اینجا نماز کرده و
 هر که انرا شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند
 دیوار خانه هم بخشهای رخام پوشیده است
 الوان و بر جانب غربی شش محراب است از نفوس
 ساخته و بهیچ برد پوارد و خننه هر یکی بیای
 مردی و تکلف بسیار از زرکاری و سواد سیم
 سوخته نموده و چنان است که این محرابها از زیر

بلند تر است و مقدار چهار ارش دپوار رخا
 از زمین بر تراستاده است و بالا تر از آن هم
 دپوار از رخام است و ناسقف بنفارت و نقاشی
 کرده و اغلب بزرگ پوشیده هر چهار دپوار و
 آن سه خلوت که صفت کرده شد که یکی در
 رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و یکی در رکن
 همانی و در هر بیغوله دو تخته چوبی بمسما نقره
 بردپوارها دو تخته اند و آن تخته ها از کشتی تو
 علی السلام است هر تخته پنج کز طول و یک کز عرض
 و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است دپوار
 سرخ در کشیده اند و چون از در خانه در رفتند
 بودست راست زاویه خانه چهار سو کرده مقدار
 سه کز در سه کز و در آنجا درجه ایست که آن را
 بام خانه است و در آن نقره کهن بیک طبقة
 آنجا نهاده و آنرا (باب الرحمة) خوانند و قفل

Seydi

4759

نفره کهن برد رنهاده باشد و چون بر بام شدی
 دری دیگر است افکنده همچو در بامی هر دو
 روی آن از نفره گرفته و بام خانه محبوب پوشیده
 و همه پوشش را بد بیاد ر گرفته چنانکه چو هیچ
 پیدان نیست و برد پوار پیش خانه از بالای چوبها
 کتابه است زرین برد پوار آن دوخته و نام
 سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه گرفته و
 دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن
 العزیز لدین الله بوده است و چهار تخته نفره بزرگ
 بزرگ دیگری است برابر یکدیگر هم برد پوار خانه
 دوخته بمسما رهای نفره و بر هر یک نام سلطان
 از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان
 بر روز کار خود آن تخته ها فرستاده است و اند
 میاستونها فندیل نفره او چخته است و پشت
 خانه برخام بمائی پوشیده است که همچو بلور است

و خانه را چهار روز است بچهار گوشه و بر
 هر روزی ازان تخته ای کینه نهاده که خانه
 بدان روشن است و باران فرو نیاید و ناودان
 خانه از جانب شمال است بر میانه جای و طول
 ناودان سه کز است و سر ناسر بزر نوشته ^{است}
 و جامه که خانه بدان پوشیده بود سپید بود
 و بدو موضع طراز داشت طرازی را پلک کز
 عرض و میان هر دو طراز ده کز است بنقریب
 ز پر و بالا همین قیاس چنانکه بواسطه دو طراز
 علو خانه بسه قسمت بود هر یک بقیاس ده کز
 و بر چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته اند
 و نقش کرده بزر رشنه و پرداخته و بر هر ^{نوا}
 سه محراب یکی بزرک در میان و دو کوچک بر
 دو طرف چنانکه بر چهار دیوار و از ده محراب ^{ست}
 بر آنخانه بر جانب شمال بیرون خانه دیوار ساخته اند

مقدار یک کز و نیم و همد و سرد دیوار تا نزد یک
 ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است
 و چون نصف دایره و میان جای این دیوار از
 دیوار خانه مقدار پانزده کزد و راست و ^{دیوار}
 و زمین این موضع را مرخم کرده اند برخام ملو
 و منقش و این موضع را حجر گویند و آب ناودان
 بام خانه در این حجر ریزد و در زیر ناودان تخته
 سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب
 ناودان بر آن افتد و آن سنگ چندان است که
 مردی بر آن نماز تواند کرد و مقام ابراهیم
 بر آنجا است و آن را در سنگی دیگر نهاده است
 و غلاف چهار سو کرده که بیالای مردی باشد
 از چوب بعل او مرده هر چه نیکوتر و طبله گاه
 نقره بر او مرده و آن غلاف را دو جانب بزنجیرها
 در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن نهاده

تا کسی دست بدان نکند و میان مقام و خان
 سی ارش است (بر زمزم از خانه کعبه سوی
 مشرق است و بر کوشه حجر الاسود است و
 بر زمزم و خانه چهل و شش ارش است و
 چاه سه کز و نیم در سه کز و نیم است و آب شور
 دارد لیکن بتوان خورد و سرچاه را حظه کرده اند
 از تخته های سید بالای آن دوارش و
 پیمار سوی خانه زمزم آخر کرده اند که آب
 آن ریزند و مردم وضو سازند و زمزمین خا
 زمزم را مشبک چوبی کرده اند تا آب که میریزند
 فرو رود و در اینجا سه سوی مشرق است و بر
 خانه زمزم هم از جانب مشرق خانه دیگر است
 مربع و کندی بر آن نهاده و آنرا سقایة الحاج
 گویند اندر اینجا خمها نهاده باشد که حاجیان از
 آنجا آب خورند و از این سقایة الحاج سه مشرق

خانه دیگر است طولانی و سه کنبه بر سر آن
 است و آنرا خزانه الزبت گویند اندر او
 شمع و روغن و فنادیل باشد و کرد بر کرد خا^{نه}
 کعبه ستونهای فرو برده اند و بر سر هر دو ستون
 چوبها افکنده و بر آن تکلفات کرده از نفارت
 و نقش و بر آن حلقه ها و فلا^کها و پنجه تابش
 شمعها و چراغها برانجا نهند و قندیل اوینند
 و آنرا مشاعل گویند در میان دیوار خانه کعبه
 این مشاعل که ذکر کرده شد صد و پنجاه کن
 باشد و آن طوافگاه است و جمله خانه ها که در
 ساحل مسجد الحرام است بجز کعبه معظمه
 خانه است یکی خانه رنزم و دیگر سقا^{یه} الح^ج
 و دیگر خزانه الزبت و اندر پوشش که بر کو^ت مسجد
 پهلوی دیوار صندوقها است از آن هر شهری از
 بلاد مغرب مصر و شام و روم و عراقین و خرا^ن

وما وراء النهر وغيره و بچهار فرسنگی از مکه
 ناحیتی است از جانب شمال که آن را (برقه)
 گویند امیر مکه اینجا می نشیند بالشکری که
 او را باشد و اینجا آب روان و درختان است و آن
 ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و
 مقدار عرض و من در این سال از اول رجب مکه
 بجاور بودم و رسم ایشان است که مدام در ماه
 رجب هر روز در کعبه بکشایند بدانوقت که افغان

صفت کشورین در کعبه شریفه اله

کلید در خانه کعبه گروهی از عرب دارند که
 ایشان را بنی شیبه گویند و خدمت خانه را ایشان
 کنند و از سلطان مصر ایشان را مشاهره و خلعت
 بود و ایشان را زبانی است که کلید بدست او باشد
 و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند
 بدانجا رسند از حاجت مردمی ده بروند و آن

نزد بان که صفت کرده ابر بر گیرند و بپا ورنند
 و پیش در نهند و آن پیر بر انجار و دو بر استا
 بایستند و دو تن دیگر بر انجار وند و جامه و
 دپای در را باز کنند بکسر از آن یکی از این دو
 مرد بکشد و سری مردی دیگر همچو لباده که
 آن پیر را پوشند که در کشاید و او فلفل کشاید
 و از آن حلقه ها بپرو کند و خلقی از حاجیان
 پیش در خانه ایستاده باشند و چون در بان
 کنند ایشان دست بد عابر در اند و دعا کنند
 و هر کس در مکه باشد چون او از حاجیان بشود
 داند که در حرم کثودند همه خلق بیکیار با و از
 بلند دعا کنند چنانکه غلغلۀ عظمی در مکه
 افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو
 شخص همچنان انجامه میدارند و دو رکعت نماز
 کند و بپاید و هر دو مصراع در بان کنند و

استانه بایستند و خطبه بخوانند باوازی بلند
 و بر رسول الله صلی الله علیه و آله صلوات فرستند
 و بر اهل بیت او انوقت آن پیر و یاران برد و وطن
 در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و
 بخانه در روند و هر يك دو رکعت نماز کنند
 و بیرون آیند نا انوقت که نهم روز نزدیک آید
 و در خانه که نماز کنند و بدر کنند و دیگر
 جوانب نیز روا باشد و قنیه که خانه پر مردم
 باشد که دیگر جای نبود که در روند مردم را
 شمرده هفتصد و بیست مرد بودند مرد
 یمین که حج آیند عامه او چون هند و آن هر يك
 لنگی بربسند و مویها فرو گذاشته و سرشها
 بافته و هر يك کناره فطیفی چنانکه هند و آن
 در میان زده گویند اصل هند و آن از یمن بود
 و قتاله بوده است معرب کرده اند و در میان

شعبان ورمضان و شوال روزهای دوشنبه
 و پنجشنبه وادینه در کعبه بکشایند و چون
 ماه ذیقعد در آید دیگر در کعبه باز نکنند
 عمره جعرانه چهار فرسنگی مکه از جانب شمال
 جائی است از جعرانه گویند مصطفی ص انجا
 بوده است بالشکری شانزدهم ذی قعد از
 انجا احرام گرفته است و بمکه آمده و عمره کرده
 و انجاد و چاهی است یکبار بئر الرسول گویند
 یکبار بئر علی بن ابیطالب و هر دو چاه را آب می
 خوش باشد و میان هر دو چاه ده کن باشد
 ان سنت بر جاد آرند و بدان موسم ان عمره بکنند
 و نزدیک انجا کوه پاره ایست که بدان موضع
 کودکان رسنک افتاده است همچو کاسه ها
 گویند پیغمبر ص بدست خود در ان کودکان آرد
 سرشته است خلق که انجا روند در ان کودکان

ارد سرشته با آب انجاهها و هم انجا درختان
 بسیار است هیزم بکنند و نان پزند و تبرک را
 بولاینها برند و هم انجا کوه پاره بلند است که
 گویند بلال حبشی در انجا بانك نماز گفته و
 بر انجا روند و بانك نماز گویند در انوقت که
 من انجا رفتم غلبه بود که زیادت از هزار شتر
 عماری در انجا بود تا بدیگر چه رسد و از مصر
 نامکه بدین راه که این نوبت آمد مرسی صد فرسنگ
 بود و از مکه تا این دو انزده فرسنگ و دشت
 عرفات در میان کوههای خورداست چون
 پشته ها و مقدار دشت دو فرسنگ است
 در دو فرسنگ در اندشت مسجد بوده است که
 ابرهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری
 خراب از خشت مانده است و چون وقت نماز
 پیشین شود خطیب بر انجا رود و خطبه جاری کند

پس بانك نماز بگویند و دو رکعت نماز عجمت
 بر سه مسافران بکنند و همه در انوقت فامنی نما
 بگویند و دو رکعت دیگر نماز بجای بکنند
 خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بر وند بیک
 فرسنگی اینجا کوهی خورد سنگین است که آن را
 جبل الرحمه گویند بر اینجا بایستند و دعا کنند
 تا انوقت که افقاب فرو رود و پیر شاد دل که
 امیر عدن بود اب آورده بود از جای دوسر
 و مال بسیار بر آن خرج کرده و اب را از آن کوه
 آورده و بدشت عرفات برده و اینجا حوضها
 ساخته که در آب امج پر اب کنند تا حاج را آب شد
 و هم این شاد دل بر سر جبل الرحمه چهار طاقی
 ساخته عظیم که روز و شب عرفات بر کنند
 خانه ها چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از
 فرسنگ بتوان دید چنین گفتند که امیر مکه

از او هزار دینار بپسند که اجازت داد ناان
 خانه بساخت (نهم فی حجه سنه اثنی
 واربعمین و اربعمائه حج چهارم بیاری خدای
 بگذارد و چون افتاب غروب کرد و حاج و خطیب
 از عرفات باز گشتند بکفر سنک پیامدند تا
 بمشعر الحرام و انجا را مزدلفه گویند بنائی ست
 خوب همچو مقصوره که مردم انجا نماز کنند و سنک
 رجم را که بمنی اندازند از انجا برگیرند و رسم چنانست
 که شب عید انجا باشند و بامداد نماز کنند و
 چون افتاب طلوع کند بمنی روند و حاج انجا
 قربان کنند و مسجدی بزرگست انجا که ان مسجد را
 خیف گویند و آن روز خطبه و نماز عید کردن
 بمنی رسم نیست و مصطفی ص نفرموده است
 روز دهم بمنی باشند و سنک بپندازند و شرح
 آن در مناسک حج گفته اند و از دهم ماه هر کس

که غم باز گشتن داشته باشد هم از آنجا باز
 کرد و هر که بیکه خواهد بود بیکه رود پس
 از آن از اعرابی شرکرا به گرفتیم تا الحسا و گفتند
 از مکه تا النجا بسزده روز میروند و داع خانه
 خدا این خالی کردم (روز ادینه نوزدهم بی
 حجه سنه اثنی واربعین واربعماء که اول خرداد
 ماه قدیم بود هفت فرسنگ از مکه برقم
 مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون براه کوه رسید
 صحرائی بود و در پیمها بود و چاهی بود که از آبش
 سلامه میگفتند و هوای سرد بود و راه سو
 مشرف میشد و دوشنبه بیست و دوم
 حجه بطائف رسیدیم که از مکه تا انجاد و از ده

فرسنگ باشد صفت طائف

طائف ناحیتی است بر سر کوهی بماء خرد و چندان
 سرد بود که در افتاب میبایست نشست و بیکه

خربزه فراخ بود و آنچه قصبه طائف است
 شهرکی است و حصاری محکم دارد و بازاری کو^{حد}
 و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار
 و انجیر بسیار و قبر عبدالله بن عباس اینجا است
 بنزد یک از قصبه و خلفای بغداد اینجا مسجد
 عظیم ساخته اند و آن قبر را در گوشه آن مسجد
 گرفته و بردست راست محراب و منبر و مردم
 اینجا خانه ها ساخته اند و مقام گرفته از طائف
 برفتم و کوه و شکستگی بود که میرفتم و هر جا
 حصار کجا و دیوارها بود و در میان شکستگی ها
 خراب بمن نمودند اعراب گفتند این خانه لیل
 بوده است و قصه ایشان عجیب است و از اینجا
 بمحصاری رسیدیم که آن را مطار می گفتند
 از طائف تا اینجا و آنزده فرسنگ بود و از اینجا
 بناحیتی رسیدیم که آنرا تریام می گفتند اینجا خرما

بسیار بود و مزارعت میکردند با آب چاه و دولا
 در این ناحیه میکشند که هیچ حاکم و سلطان
 نباشد و هر جازایی و مهری باشد بر خود
 و مردم دزد و خونی همه سرور با یکدیگر جنگ و
 خصومت کنند و از طائف ناانجا بیست و پنج
 فرسنگ میداشند از انجا یکدشتم حصار
 بود که از اجزاع میکشند و در مقدار نیم فرسنگ
 زمین چهار حصار بود آنچه بزرگتر بود که ما
 انجا فرو آمدیم از احسن بنی نسر میکشند و
 درختانی سرما بود اندک و خانه آن شخص که شتر
 از او گرفته بود پدر در این جزع بود پانزده روز
 انجا ماند مخفی نبود که ما را یکدشتم و عرب
 آن موضع هر قوم را حدی باشد که علف خوار باشد
 باشد و کسی بپکانه در انجا نتواند شد که هر که
 بی خفیه بایند بگردند و برهنه کنند پس از هر قومی

خفیری باشد که تا از آن حد بتوان گذشت و
 خفیر بدرقه باشد و قلاوون نیز گویند اتصافا
 سروران اعراب که در راه با ما بودند و ایشانرا
 بنی سوار می گفتند بجز آمد و ما او را خفیر ^{فیه} گفتند
 و او را ابو غانم عبس بن البعیر می گفتند با او
 بر قبیله قومی روی همانها ندیدند ایشانند
 صید یافتند چه ایشان هر یک کانه را که می بینند
 صید می خوانند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی
 نگفتند و کردند آن مرد بودی ما را اهلاک کرد ^{نگ}
 فی الجمله در میان ایشان بچندی همانند ^{خفیر} ^{که} ^{است}
 نبود که ما را بگذرانند و از اینجا خفیری دیگر
 هر یک بده دینار ما را از ایشان قومی دیگر بودند
 قومی عرب بودند که پسران هفتاد ساله مرا
 حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی
 نخورده بودند چهره در این بادیه هیچی نیست

الا علفی شور که شتر میخورد و ایشان خود کمان
 میبردند که همه عالم چنان باشد من از قوی بقوی
 نفل و نحو بل میگردم و همه جا خطر و بیم بود الا
 آنکه خدای تبارک و تعالی خواسته بود که ما ^{مث} اسلا
 از اینجا بیرون آییم بجائی رسیدیم در میان ^{شتر} کشتی
 انرا (هرما) میگفتند کوهها بود هر یک چون
 کنبیدی که من در هیچ ولا پنی مثل ان ندیدم
 بلندی چندان که تیر با نجا نرسد و چون تخم مرغ
 املس و صلب که هیچ شقی و ناهمواری بران
 نمی نمود و از اینجا بگذشتیم چون همراهان ما
 سوسمار می پدید آمدند می کشند و میخوردند
 و هر کجا عرب بود شهر شتر میدو و شیدند من از
 سوسمار نتوانستم خورد و نه شهر شتر و در راه
 هر جای درختی بود که باری داشت مقدار یک دان
 ماشی باشد از ان چند دانه حاصل میکردم و ^{بدان}

فاعث مینمودم و بعد از مشقت بسیار و چرخها
 که دیدیدیم و رنجها که کشیدیم بفلیج رسیدیم
 بیست و سه و صفر بود از مکه تا اینجا صد و
 هشتاد فرسنگ بود این فلیج در میان بادیه است
 ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن بتعصب خراب
 شده است آنچه در انوقت که ما اینجا رسیدیم
 آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل
 عرض بود و در این مقدار چهار ده حصار بود
 و مردمکی دزد و مفسد و جاهل و این چهار
 حصن بد و گروه بودند که مدام میان ایشان
 خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما از
 اصحاب الرقیمیم که در قرآن ذکر کرده است تعالی
 و تقدس و اینجا چهار کار بر بود و اب الفهر نخلستان
 می افتاد و زرع ایشان بر زمین بلند تر بود و
 بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع آب دهند

و زرع بشر میگردند نه بکا و چه اینجا کاوندند
 و ایشان را اندک زراعتی باشد و هر مردی خود را
 روزی بد و سپر غله اجبر کرده باشد که آنمقدار
 بنان پزند و از این نماز شام ناد بکر نماز شام هجرو
 رمضان چیزی کمی خورند اما بر وز خرما خورند و
 اینجا خرما ای بس نیکو دادم به از آنکه در بصره
 و غیره و این مردم عظیم در ویش و بد بخت باشند
 با همه در ویشی همه روزه جنک و عداوت و خون
 کنند و اینجا خرمائی بود که میزدون میکنند هر یک
 ده درم و خسته که در میانش بود دانک و نیم
 نبود و کفشد اگر بیست سال بنهند تباه نشود
 و معامله ایشان بزرگ پشایوری بود و من بدین
 فلج چهار ماه هماندم بمجالتی که از آن صعبتر شود
 هیچ چیز از دنیاوی بمن نبود الا دو سلسله کتاب
 و ایشان مرد می گرسنه و برهنه و جاهل بودند

هر که بنمازی آمد البته با سپر و شمشیر بود و کتیا
 نه خبر بدند مسجدی بود که مادرانجا بود پیرانند
 شجره و لا جورد با من بود برد پواران مسجدی
 نوشتم و شاخ و برکی در میان آن بردم ایشان
 عجب داشتند و همه اهل حصار جمع شدند و
 بنفشج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این
 مسجد را نقش کنی صد من خرما بشود بهم و صد
 من خرما نزد پک ایشان ملکی بود چه نام آنجا
 بود مرا عرب لشکری بانجا آمد و از ایشان پانصد
 من خرما خواست قبول نکردند و جنگ کردند
 ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل
 بردند و ایشان ده من خرما دادند چون با من
 شد آمدند من آن محراب را نقش کردم و آن صد
 خرما فریاد رس ما بود که غذائی یافتیم و از جان
 نا امید شده بودیم که تصور نمی توانستیم کرد که

از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه بهر طرف
 که آبادانی داشت دو پست فرسنگ بیابان
 میبایست برید مخوف و مهلك و در آن چها^م
 هرگز چهار من گندم بیجانند پد^م ناء افت^م قاء
 از میامه بیامد که ادب^م کرد و بلجسا برد که ادب^م
 از بمن باین خلیج برند و بنجار فرو شد عربی گفت
 من ترا بصره برم و بامن هیچ نبود که بکرايه
 بد هم و از اینجا نا بصره دو پست فرسنگ و
 کرای شتر یکدینار بود از آنکه شتری نیکو بد^م
 دینار می فروختند مرا چون نفد نبود و بنسب^م
 میبردند گفت اگر سی دینار در بصره دهی ترا^م
 بضرو دت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بو^م
 پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برا^م
 را بشتر نشانند و من پیاده بر فتم روی بمطالع
 بنات النعش زمینی هموار بود بیکوه و پشته

هر گج از مین سخت تر بود اب بازاران در او اسپنداد
 بودی و شب و روز میفرستد که هیچ جا اثر راه
 پدید نبود الا بر سمع میفرستد و عجب آنکه بی هیچ
 نشانی ناگاه بر چاهی برسیدند که اب بود
 القصه بچهار شبانه روز بهامه آمدیم بهما
 حصاری بود بزرگ و کهنه از بیرون حصار شهری
 است و بازاری و از هر گونه صنایع در آن بودند
 و جامعی نیک و امیران اینجا از قدیم علویان
 بوده اند و کسی آن ناحیه از دست ایشان نکر
 بود از آنکه اینجا خود سلطان و ملکی فاهرنزد
 نبود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از اینجا
 سیصد چهارصد سوار بر نشینی و زیدی ^{هیب} می
 و در اقامت گویند محمد و علی خیر البشر و حی ^{علی}
 خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند
 و بدین ناحیه ایهای روان است کار بر و نخلستان

زن باد داند و گشتند چون خرما فراخ شود بکهر از
 من بیکد بنار باشد و از میامه بلحا^{سند} چهل فر
 میداشند و بر مسنان توان رفت که اب باران
 در غدیرها باشد که بخورند و بنابستان بنا^{شد}

صفت لحسا

لحسا شهر است بر صحرائی نهاده که از هجانب
 که بدانجا خواهی رفت بادیۀ عظیمه بیاید برید
 و نزد بکتر شهری از مسلمانی که از اسطانی^{ست}
 بلحا ابصره است و از لحسا تا ابصره صد و پنجا
 فرسنگ است و هرگز بیبصره سلطانی نبوده^{ست}
 که قصد لحسا کند و لحسا شهری است که هم سوار
 و روسا و حصاری دارد و چهار باروی می
 از پس بیکد بگرد و رکزد او کشیده است از گل^{محکم}
 در میان هر دو دیوار قریب بکفر سنک باشد
 چشمه های آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج

است اگر د باشد و همه این اب در ولایت بر کار
 گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل
 در میان این حصار نهاده است یا همه البی که در
 شهرهای بزرگ باشد در شهر پیش از بیست هزار
 مرد سپاهی باشد و گفتند سلطان آن مردی
 شریف بود و او مردم را از مسلمانی باز داشته
 بود و گفتی نماز و روزه از شما بر گرفتم و دعوت کرد
 بود آن مرد مرا که مرجع شما جز با من نیست و نما
 او ابو سعید بوده است و چون از اهل آن شهر
 پرسند که چه مذهب دارید گویند که ما ^{بود} ابو
 هسینم نماز نکند و روزه ندارد و لیکن بر
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پیغامبری او
 مقررند ابو سعید ایشانرا گفته است که من باز
 پیش شما آمدم یعنی پس از وفات و کور او بشهر حسا
 اندر است و مشهدی نیکو جهت او ساخته اند

و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدتی
 شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند
 و محافظت کنند رعیت را بعد از و داد و مخالفت
 بکند بکر نکند تا من باز آیم اکنون ایشان را انصر
 عظیم است که دارالملک ایشان است و تختی که
 شش ملک بیکجای بر آن تخت نشینند و بافت
 بکند بکر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر
 دارند پس این شش ملک که بر یک تخت بنشینند
 شش وزیر بر تختی دیگر نشینند و هر کار که باشد
 بکنند بکند بکر میسازند و ایشان را در آنوقت
 سی هزار بنده در هر خریده رنگی و حبشی بود و
 کشاورزی و باغبانی میکردند و از رعیت
 عشر چیزی میخواستند و اگر کسی در ویش شد
 یا صاحب قرض او را نقد کردند تا کارش نیکی
 شدی و هر غریب که بدان شهر آمدند و صنعتی

داند چندانکه کفاف او باشد مایه بدادندی تا
 او اسباب و الثی که در صنعت او بکار آید بخرد
 و بمزاد خود رسیدی و ز سر ایشان همان قدر
 که بودی باز دادی و اگر کسی از خداوندان
 ملک و آسیاب را ملکی خراب شدی و قوت
 آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را
 نامزد کردندی که آن ملک و آسیاب آبادان
 کردند و از صاحب ملک هیچ نخواستند
 و آسیابها باشد در محاسن که ملک سلطان
 باشد و برای رعیت غله ارد کنند که هیچ
 نستانند و عمارت آسیاب و مزد آسیابان از
 مال سلطان دهند و آن سلاطین را سلاطین
 میکفتند و در شهر محاسن مسجد آدینه نبود
 و خطبه و نماز نمیکردند الا آنکه مرد عجمی
 مسجد ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد مرد

مسلمان و حاجی بود و متمول و حاجیان که بدان
 شهر رسیدندی او تعهد کردی و در آن شهر
 خرید و فروخت و داد و ستد بسرب میکرد
 و سرب در زنبیلهایا بود در هر زنبیلی شش
 درم سنک چون معامله کردندی زنبیل
 شمر دندی و همچنان بر گرفتندی و آن نقد
 کسی از آن بیرون نبردی و اینجا فوطه های نیکو
 بافند و ببصره برند و بد بکر بلاد () و اگر کسی
 نماز کند او را باز ندارند و لیکن خود نکنند
 چون سلطان بر نشیند هر که باوی سخن گوید
 او را جواب خوش دهد و تواضع کند و هرگز
 شراب نخورند و بپوشند اسبی شک بسته با
 طوق و سرافسار بدر کوثر خانه ابوسعید بنوب
 بداشته باشند روز و شب یعنی چون ابوسعید
 برخیزد بر آن اسب نشیند و گویند ابوسعید ^{است} گفتند

فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما مرا
 باز نشناسید نشان آن باشد که مرا با شما پیش
 من کردن بزنید اگر من باشم در حال برخیزم
 آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی
 بوسعیدی نکند و یکی از آن سلاطین در آن
 خلفای بغداد بالشکری بشهر مکه شده است
 و جمعی از مردم را در طواف در کعبه خانه کعبه
 و حجر الاسود را از رکن بیرون کرده بلعبارت
 و گفته بود این سنک مفتاح طبع مردم است
 که مردم را از اطراف جهان بخوابش میکشد
 و ندانسته که شرف و جلالت نبوت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله بدانجا میکشد که حجر از بسا
 سالها باز آنجا بود و هیچکس با آنجا نمیشد و آن
 حجر الاسود را از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند
 و در شهر مکه آگوش همه حیوانات فروشد چون سنک

و کربه و خر و گاو و کوسپند و غبره و هر چه فرو
 سر و پوست آن حیوان نزدیک کوشش نهاده
 باشد تا خریدار داند که چه می خرد و اینجا است
 فربه کنند همچون کوسپند معلوف تا از فربهی
 چنان شود که رفتن نتواند بعد از آن میکشند
 و میخورند (و چون از محاسبان شرفرو
 هفت فرسنگی در پاست اگر در دریا بروند
 بجزین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ
 طول آن و شهمری بزرگست و نخلسان بسیار
 دارند و مروارید از آن دریا برآورند و هر چه
 غواصان برآورند بیست نهمه سلاطین
 لحسار ابودی و اگر از لحساوی جنوب بروند
 بعمان رسند و عمان بر زمین غرب است و لیکن
 سه جانب او بیابان و بر است که هیچکس آن را
 نتواند بریدن و ولایت عمان هشتاد فرسنگ

هشناد فرسنگست و کر مسیر باشد و اینجا جوی
 هندی که نار جیل میگویند روید و اگر از غما^ن
 بدر باروی فرامشور روند بیارگاه کیش و مکر^ن
 رسند و اگر سوی جنوب روند بعدن رسند
 اگر جانب دیگر بفارس رسند (و بلخ^{چند})
 خرم باشد که ستوران را بخرمافره کنند که
 باشد که ز بادث از هزار من بیکدینار دهند
 و چون از لحسا^س شمال روند بهفت فرسنگ
 ناحیتی است که آن را فطیف میگویند و آن نیز
 شهری بزرگست و نخبل بسیار دارد و امیر عرب
 بلخسارفته بود و یکسال اینجا نشسته و از آن
 چهار باره که دارد یکی بسته و خیلی غارت
 و چون مرابد بد از روی بخوم پرسید که آیا من
 میخواهم لحساب بکمر توانم بانه که ایشان بی^{ند}
 من هرچه مصلحت بود میگویم و نزد یک من

بد و بان با اهل محسا نزد يك باشند به بید
 که اینجا کس باشد که بیکسال آب بردست نرند
 و این معنی که تفریر کردم از روی بصیرت کفتم
 نه چیزی از اجپف که من نه ماه در میان ایشان
 بودم بیک دفعه نه بنفاری و شپره که نمیتوانستم
 خورد و از هر کجا آب خواستم که بخورم شپره من
 عرض کردند و چون نرسند می و آب خواستم
 گفتندی هر کجا آب بپنی آب طلب کنی که آنکس را
 باشد که آب باشد و ایشان همه عمر کر مایه نند
 بودند و آب روان (اکنون با سر حکایت رو
 که از میامه چون بجانب بصره روانه شدیم هر
 منزل که رسیدیم بجائی آب بودی و مسکن نبود
 و بجائی مسکن بودی و آب نبود یا بپستم شعبان
 سنه ثلاث و اربعین و اربعه ما بشهر بصره رسیدیم

صفت شهر بصره

دیواری عظیم داشت الا ان جانب که باب داشت
 دیوار نبود و ان آب شط است و دجله و فرات
 که بسر حد اعمال بصره بهم میرسند و چون آب
 جریره نیز بایشان میرسد انرا شط العرب میگویند
 و از این شط العرب دو جوی عظیم بر گرفته اند
 که میانه هر دو جوی یک فرسنگ باشد و هر دو
 بجانب قبله روند مقدار چهار فرسنگ و بعد
 سر هر دو جوی با هم رسیده و مقدار یک فرسنگ
 یک جوی بجانب جنوب برانده و از این نهر هاجو
 بسجد بر گرفته اند و با طراف بدر برده و بر آن
 و باغات ساخته و این دو جوی یکی که بالانرا
 و ان شرقی و شمالی باشد نهر معقل گویند و آنکه
 غربی و جنوبی باشد نهر بله و از این دو جوی
 بزمکه حاصل شده که مربع طولانی است و
 بصره بر کناره ضلع ابر از این مربع نهاده و بر

جنوبی غربی بصره بر به است چنانکه هیچ آباد
 و آب و اشجار نیست و در انوفت که انجار سید
 شهر اغلب خراب بود و آبادانی آنها عظیم کردند
 که از محله ناهله مقدار نیم فرسنگ خرابی بود
 اما در و دیوار محکم و معمور بود و خلق
 انبوه بود و سلطان انرا دخل بسیار حاصل
 و در انوفت امیر بصره پسر ابانک النجار دبلوی بود
 که ملک پارس بود و وزیرش مردی پاریسی بود
 و او را ابو منصور شهر دان می گفتند و هر روز
 در بصره بسه جای بازار بودی اول روز در
 یکجای داد و ستد کردند که انرا سوق الخزان
 گفتندی و میان روز یکجایش که انرا سوق عثمان
 گفتندی و آخر روز جایش که انرا سوق القذافی
 گفتندی و حال بازار انجا چنان بود که انکس را
 که چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط

بسندی و هر چه با بستی بخردی و بهای آن
 بر صراف حواله کردی و چند آنکه در آن شهر بود
 بیرون از خط صراف چیزی ندادی چون بانجا
 رسیدی از برهنگی و عاجزی بد پوئکان مانده
 بود و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بود
 و خواستم که در کرمانه روم باشد که گرم شود
 که هوا سرد بود و جامه نبود که خود را بپوشان
 گرم کنیم و من و برادر هر یک به لنگی کهنه
 پوشیده بودیم و پلاس پاره در پشت بستر
 از سرما کفتم اکنون ما را در حمام بپوشیدن
 خرجی بکی بود که کتاب در آن مینهادم بفروختم
 و از بهای آن در مکی چند سیاه در کاغذی کردم
 که بکرمانه بمانم تا آنکه ما را در مکی زیاده
 تر در کرمانه بگذارد که شوخ از خود بمانم چون
 آن در مکی پدید آمد و نهادم در میان کرسی پنداشتم

شوخی

چرکی باشد که بر بدن
 و جامه نشیند و پینه
 که بردست و پانته
 برمان

که ماد پوانه ابر کف بروید که هم اکنون مردم
 از کر مابه بیرون می آیند و نگذاشت که ما بکرنا
 در سرو پم از اینجا با خجالت بیرون آمدیم و شتاب
 بر فشیم که در کان برد کر مابه بازی می کردند
 پیدا شدند که ماد پوانه ابر در پی ما افتادند
 سنک می انداختند و بانک می کردند ما بکوشه
 باز شدیم و بنحیث در کار دنیا میسر نیستیم و
 مکاری از ماسی دینار مغربی میخواست و هیچ
 چاره نتوانستیم جز آنکه وزیر ملک اهواز که او
 ابو الفتح علی بن احمد می گفتند مردی اهل بود
 فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام
 ببصره آمده با ابناء و حاشیه و اینجا مقام کرده
 و اما در شغلی نبود پس مراد را انحال با مردی پارس
 که هم از اهل فضل بود اشنائی افتاده بود و
 او را با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او رفت

کردی و این شخص پارسى هم دست نيك بود
 و وسعتى نداشت كه حال مرا امر مى كند احوال مرا
 نزد وزير باز گفت چون وزير پرسيد مردى را
 با اسبى نزد يك من فرستاد كه چنانكه هستى بر
 نشين و نزد من اى من از بد حالى و برهنكى شرم
 داشتم و رفتن مناسب نديدم رفعة نوشتم
 و عذرى خواستم و گفتم كه بعد از اين بخدمت
 رسم و غرض من دو چيز بود يكى بى نوائى دو بركت
 همانا او را تصور شود كه من را در فضل مرتبه
 زيادت ناچون بر رقعۀ من اطلاع بپايد قيا
 كند كه مرا اهلبت چيست ناچون بخدمت او
 حاضر شوم بخالت نبرم در حال سى و بنار قري
 كه اين را بجهائى تن جامه بدهيد از ان دود
 جامه بگو ساختم و نروى سوم مجلس وزير
 شد ايم مردى اهل وادب و فاضل و نيكو منظر

و متواضع د پدم و مند بن و خوش سخن و چپا
 پسر داشت مهتر بن جوانی فصیح و ادیب و
 عاقل و اورا رئیس ابو عبد الله احمد بن علی بن احمد
 کفندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خرد
 و پرهیزکار ما را نزد یک خویش بار گرفت و از
 اول شعبان ماهه رمضان اینجا بودیم و آنچه
 ان اعرابی کرا به شتر بر ما داشت بسی دینار
 هم این وزن بر بفرمود تا بدادند و مرا از آن
 رنج ازاد کرد و چون بخواستم رفت ما را با نغا
 و اگر امیر راه در پا کسپیل کرد چنانکه در کرامت
 و فراغ پیارس رسیدیم از برکات ان ازاد مرد
 که خدای عز و جل ازاد مردان خوشنود با
 در بصره بنام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
 سیزده شهید است یکی از ان را شهید بنی ماز
 گویند همان است که در ربیع الاول سنه خمس

ثلاثین از شجرت امیر المؤمنین علیه السلام
 ببصره آمده است و عایشه بحرب آمده بود
 امیر المؤمنین ^ع دختر مسعود هاشمی لبلی را برنی
 خواسته بود که این مشهود سرای انزن است و
 امیر ^ع هفتاد و دو روز در آن خانه مقام کرد
 بعد از آن بجانب کوفه بازگشت و دیگر مشهود
 در پهلوی مسجد جامع که آنرا مشهود باب الطیب ^{کنند}
 و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی آن سی اثر
 بود و غلیظی آن پنج شبر و چهار انگشت بود و ^{یکسان}
 غلیظ تر بود و از چوبهای هند و سنان بود ^{گفتند}
 که امیر المؤمنین ^ع آن چوب را بر گرفته و آنجا آورد
 و باقی این یازده مشهود دیگر هر یک بموضع دیگر
 بود و همه را زبانت کردم و بعد از آنکه حال دنیا
 مانیک شد و هر یک لباسی پوشیدیم و روی
 بدان کر مایه شدیم که ما را در آنجا نکذاشتند ^{چون}

از در رفتیم که مایه بان و هر که انجا بود همه بر پای
 خواستند چندانکه مادر حمام شدیم و دلاک و
 قیم همه درآمدند و خدمت کردند و بوفینکه بر
 آمدیم هر که در مسلح کرمایه بود همه بر پای خوا
 و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بر
 آمدیم و در آن میانه حمامی بیماری از آن خود می
 گوید این جوانانند که فلان روز ما ایشان را در ح
 نکدا شیم و کمان بردند که ما بزبان ایشان ندانیم
 من بر زبان نازی گفتم که راست میگوئی ما انیم
 که پلاس پاره بر پشت بسته بودیم و آن مرد خ
 شد و عذرها خواست و این مهر و حال در
 مدت بیست روز بود و این فصل بدان آورد
 تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش
 نباید ناپدید و از فضل و رحمت کردگار جل جلاله
 و عم نواله نا امید نباید شد که او تعالی رحمت

مسلم

جامه کن حمام

صفت مد و جزری و ریای بصره و جویهای آن

در پای عثمان را عا دشت که در شبانه روزی
دو بار مد بر آورد چنانکه مقدار ده کز آب
ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد بند بچ
جزر کند و فرو نشستن گیرد ناده دوازده کز
و آن ده کز که ذکر می رود ببصره بر عمودی باشد
ایند که آن را قائم کرده باشند پای دیواری و آن
اگر زمین ها مومن بود و نه بلندی بود عظیم
دور برود چنان است که دجله و فرات که بر
میروند چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست
که بکدام طرف میروند چون در بامد کند
قرب چهل فرسنگ آب ایشان مد کند و چنان
شود که پندارند بازگشته است و بیالای بر
می رود اما مواضع دیگر از کنارهای دریا

و حرکت وی

بنسبت بلندی و هامونی زمین باشد هر کجا
 هامون باشد آب بسیار بکشد و هر جا بلند
 باشد کمتر بکشد و اینرا مد و جزر گویند و تعلق
 بقمر دارد که بهر وقت قمر بسمت رأس و جُل
 باشد و آن عاشر و رابع است آب در غایت مد
 باشد و چون قمر بر د و افق یعنی افق مشرق و مغرب
 باشد غایت جزر باشد دیگر آنکه چون قمر در
 اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیاد
 یعنی مد در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش
 کرد و چون در تربعات باشد آب در نقصان
 باشد یعنی بوقت مد علوش چندان نباشد
 ارتفاع نکشد که بوقت اجتماع و استقبال بود
 و جزرش فرو نشیند که بوقت اجتماع و استقبال
 می نشیند پس بدین دلائل میگویند که تعلق
 این مد و جزر از قمر است والله تعالی اعلم و شهر

ابله که بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است
 شهری آباد آن دیدم با قصرها و بازارها و مساجد^{حد}
 و اربطه که آن را حد و وصف نتوان کرد و اصل
 شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب
 نیز محلاتها و مساجد و اربطه و بازارها بود
 بناهای عظیم بود چنانکه از آن تریه تردد عا^{له}
 نباشد و آن را دمشق عثمان میگویند و شطی
 بزرگ که آن فرات و دجله است و انرا شط العرب
 گویند بر مشرق ابله است و شهر بر جنوبی و نهر
 ابله و نهر معقل ببصره بهم رسیده اند و شرح
 آن در مقدمه گفته آمده است و بصره را
 بیست ناحیه است که در هر ناحیه مبالغی از
 دها و مزارع بود صفت اعمال بصره

حشان ۲ تریه ۳ بلاس ۴ عقر میان ۵
 المقیم ۶ نهر الحوب ۷ شط العرب ۸ معدام

۹ جعفر بن المثنی ۱۰ الصمد الجونه ۱۱ جزیره العظمی
 ۱۲ مروءة الشریر ۱۳ جزیره العرش الجمیده ۱۴
 جزیره المنفردات ۱۵ وگویند که اینجا که فهم ظاهر است
 وقتی چنان بودی که کشتیها از اینجا نتوانستند
 گذشتن غرقابی عظیم بود زنی از مادران
 بصره بفرمود ناچار صد کشتی بساختند و
 پراستخوان خرما کردند و سر کشتیها محکم کردند
 و بدینجا غرق کردند تا اینجا نشان شد که کشتیهای
 گذرند فی الجمله منصف شهر شوال سنه
 ثلاث واربعم و اربعه از بصره بیرون آمدند
 و در زورق نشستیم از شهر ابله ناچار فرستادیم
 که میامدیم از هر دو طرف خبر باغ و بستان و کو
 و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها از این
 بهر جانب باز میزد که هر يك مقدار مرود می
 چون بد مشوع عثمان رسیدیم فرود آمدیم برابر

شهر ابله و انجام معلوم کرد پیر هفتدهم در کشتی
 بزرگ که از ابوصی میبکفتند نشستم و خلوت بسیار
 از جوانب که آن کشتی را میبردند دعا میبردند
 که یا ابوصی سلک الله تعالی و بعبادان رسید
 و مردم از کشتی بیرون آمدند و عبادان بر کتا
 در باشد است چون جزیره که شطآنجا دوشاخ
 شده است چنانکه از هیچ جانب بعبادان نوان
 شد الا باب گذر کنند و جانب جنوبی عبادان خود
 در پای محیط است که چون مد باشد ناد بهوار
 عبادان آب بکشد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ
 دور شود و از عبادان حصیر خریدند و کروهی
 چیزی خوردنی دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا
 راندند و بر جانب شمال روانه شدند و ناده
 فرسنگ شدند هنوز آب در پایم خوردند و
 خوش بود و آن آب شط بود که چون زبان در میان

در باد روبرفت و چون آفتاب برآمد چیزی چون
 کجشک در میان در پاید پد آمد چند آنکه نزدیک
 شدیم بزرگتر مینمود و چون بمقابل او رسیدیم
 چنانکه بردست چپ نایکفر سنک بماند باد بخا
 شد و لنگر کشتی فرو گذاشتند و باد بان فرو
 پرسیدم که آن چه چیز است گفتند خشاب
 (صفت او) چهار چوب است عظیم از ساج
 چون هیئت منجین نهاده اند مربع که قاعده آن
 فراخ باشد و سران سنک و علوان از روی آب
 چهل کن باشد و بر سران سفالها و سنگها نهاد
 بعد از آنکه آن را با چوب بهم بستند و بر مثال
 سفینه کرده و بر سران چهار طاقی ساخته که در
 برانجا شود و این خشاب را بعضی میگویند که باز
 بزرگ ساخته و بعضی گفتند پادشاهی ساخته
 و غرض از آن دو چیز بوده است یکی آنکه در آنجا

که اینست خاکی گرد شده است و در پائین
 چنانکه اگر کشتی بزرگ با نجا رسد بزمین
 نشیند و شب نجا چراغ سوزند در آبکینه^{نشین}
 باد در آن نتوان وزد و مردم از در و سر بیدند
 و احتیاط کنند و کس تواند خلاص گردید و چون
 آنکه جهت عالم بدانند و اگر زدی باشد^{ببینند}
 و احتیاط کنند و کشتی از اینجا بگردانند و چون
 از خشاب بگذریم چنانکه ناپدید شد دیگر
 بر شکل آن پدید آمد اما بر سر این خانه کندی
 نبود همانا تمام نتوانسته اند کرد و از اینجا بشهر
 (مهر و بان) رسیدیم شهری بزرگست^{لب}
 در پانها ده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ^{رد}
 و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر
 از آب باران چاه و کار بزی نبود که آب شیرین
 دهد ایشانرا حوضها و آب کپرها باشد که هرگز

شکی اب نبود و در انجاسه کاروانسرای بزرگ
 ساخته اند هر يك از آن چون حصاری است
 محکم و عالی و در مسجد ادینه انجابر منبر
 یعقوب پست دادم نوشته پرسیدم از یکی که
 حال چگونه بوده گفت که یعقوب پست نا این شهر
 گرفته بود و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را
 آن قوت نبوده است و در این تاریخ که من انجا
 رسیدم این شهر بدست پسران ابابک النجار
 بود که ملک پارس بود و خوار بار یعنی ماکول
 این شهر از شهرها و ولايتها برند که انجا بجز
 مائمی چیزی نباشد و این شهر با جگاهی است
 و کشتی بندها و چون از انجا بجانب جنوب برکنار
 در برابر وند ناحیت توه و کازرون باشد و من
 در این شهر مهر و بان بماندم بسبب آنکه گفتند
 راهها نا امن است از آنکه پسران ابابک النجار را

با هم جنگ و خصومت است و هر یک سری می
 کشیدند و ملک مشوش بود گفتند بار جان ^{مرد}
 بزرگست و فاضل او را شیخ سدید محمد بن عبد ^{الملک}
 کو بند چون این سخن شنیدم از بسکه از مقام در آن
 شهر ملول شده بودم رقعۀ نوشتنم بدو و او
 خود اعلام نمودم و التماس کردم که مرا از این شهر
 بموضعی رساند که ایمن باشد چون رقعۀ ^{فرستاد}
 روز سهوم سی مرد پیاده دیدم که همه تابستان
 بزرگ من آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاد
 نادر خدمت تو بار جان رویم و ما را ابدل داری
 بار جان بردند (ارجان) شهری بزرگست
 و در او بیست هزار مرد بود و بر جانب شرقی
 آن رودی آبست که از کوه درآید و بجانب ^{شمال}
 آن رود چهار جوی عظیم بریده اند و آب را
 از میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند

از شهر بگذرانیده و آخر شهر بران باغها و نیشا
 ساخته و نخل و نارنج و ترنج و زنبون بسیار باشد
 و شهر چنان است که چند آنکه بر روی زمین
 ساخته اند در زیر زمین هم چندان دیگر باشند
 در همه جا در زیر زمینها و سردابها آب میگذرد
 و نابستان مردم شهر را بواسطه آن آب در زیر
 زمینها اسایش باشد و در اینجا از اغلب مذاب
 مردم بودند و معتزله را امای بود که او را
 ابو سعید بصری می گفتند مردی فصیح بود
 اندر هندی سه و حساب دعوی میکرد و مرا
 با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤالها کردیم و جوابها
 گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره و او
 محرم از اینجا رفتیم و برآه کوهستان رو با صفتها
 نهادیم در راه بکوهی رسیدیم دره تنگ بود
 غامگ گفتندی آنکوه را بهرام کور باشد مشرب بریده

و آنرا شمشیر برید می‌کفند و آنجا ابی عظیم
 دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون
 می‌آمد و از جائی بلند فرو می‌پد و عوامی
 کفند این آب بنا برستان مدام می‌آید و چون
 زمستان شود باز ایستد و بچ بندد و بلورغان
 رسیدیم که از ار جان نا انجا چهل فرسنگ بود
 و این لورغان سرحد پارس است و از آنجا ^{نجان} انجان
 رسیدیم و بر دروازه شهر نام سلطان طغرل
 بیک نوشته دیدیم و از آنجا بشهر اصفهان
 فرسنگ بود مردم خان لنجان عظیم ^{هفت} اهن و آسوه
 بودند هر یک بکار و کدخدائی خود مشغول از
 انجا بر فیم هشتم صفر سنه اربع و اربعین ^{بغا} و از
 بشهر اصفهان رسیدیم از بصره تا اصفهان
 صد و هشتاد فرسنگ باشد (اصفها)
 شهری است بر هامون نهاده آب و هوای خوش

دارد و هر جا که ده کز چاه فرو برند ابی سرد و
 خوش بیرون آید دیواری حصین و بلند را
 و دروازه ها و جنت گاه ها ساخته و بر همه بار و
 و کنکره ساخته و در شهر جو بهای آب روان
 و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد
 بزرگ نیکو و باروی شهر را کشند سه فرسنگ
 نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از
 وی خراب ندیدم و بازارها بسیار و بازاری
 دیدم از این صرافان که اندر او دو پست مرد صرف
 بود هر بازاری را در بندی و دروازه و همه محلات
 و کوچه ها را همچین دربند ها و دروازه ها
 محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود و کوچه بود که
 آن را کوطر از می گفتند و در آن کوچه پنجاه گاه
 سرائی نیکو و در هر یک بیاعان و حجره داران
 بسیار نشسته و این کاروان که ما با ایشان همرا

بودیم بکهنزار و سیصد خروار بار داشتند که
 در آن شهر رفتیم هیچ باز بدینا آمد که چگونگی
 فرود آمدند که هیچ جانشکی موضعی نبود و نه
 نغذرم مقام و علوفه و چون سلطان طغرل پادشاه
 ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه
 علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان آنجا کما
 بود پندش ابوری دهری بنک با خط بنکومردی
 اهنه بنکولفا و او را خواجه عمید میکفت
 فضل دوست بود و خوش سخن و کریم و سلطان
 فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز
 نخواهد و او بر آن مهرفت و پراکنده کان همه
 روی بوطن نهاده بودند و این مرد از دهریان
 شوری بوده و پیش از رسیدن ما فحطی عظمی
 افتاده بود اما چون ما انبار رسیدیم جوی
 درویدند و بکهنزار و نیم نان کنند و بیکدیگر

و سه من نان جو پن هم و مردم اینجا می‌کشد
 هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیکدیگر ^{که}
 ندیده است و من در همه زمین پاری کو ^ن
 شهری نیکوتر و جامع تر و آبادان تر از اصفهان
 ندیده ام و گفتند اگر کندم وجود بکر خوب
 بیست سال نهند نباه نشود و بعضی گفتند
 پیش از این که بار و نبود هوای شهر خوشتر از ^{این}
 بود و چون بار و ساخنند منغیر شد چنانکه
 بعضی چیزها بزیان می‌آید اما ^{است} و سنا همچنان
 که بود بسبب آنکه کاروان دیرتر براه می‌افتاد
 روز در اصفهان می‌ماندم و بیست و هشتم
 صفر بیرون آمدم بدیهمی رسیدیم که آن را
 هشتماد گویند و از اینجا براه صحرا و کوه می‌آید
 بقصبه نائین آمدم و از سپاهان تا اینجا ^{است}
 فرسنگ بود و از نائین چهل و سه فرسنگ

برفشیم بدیه کرمه از ناحیه بیابانک که این
 ناحیه ده دوازده پاره دبه باشد رسیدیم
 آن موضعی کرم است و درختهای خرما بود
 و این ناحیه را کوفجان داشته بودند در قدیم
 و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر کپکرا این ناحیه
 از ایشان بسته بود و پاسبانی از آن خود میدادند
 که حصار کی دارد و آنرا پیاده میکنند بنشینند
 و آن ولایت را ضبط میکنند و راهها را بمن میدادند
 و اگر کوفجان براه زدن روند سرهنکان امیر کپکرا
 براه ایشان میفرستند و ایشان را بکشد و مال
 بستانند و بکشند و از محافظت آن بزرگ این راه
 این بود و خلق اسوده خدای تعالی همه پادشاهان
 عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر روانها
 گذشتگان رحمت کند و در این راه بیابان
 بهرد و فرسنگ کنبه گهای ساخته اند و مصالح

که آب باران در اینجا جمع میشود و بمواضعی
 زمینی شورستان نباشد ساخته اند و این
 کبند کهها بسبب آنست نامردم راه که نکند
 نیز بگرمای و سرما محظوظ در اینجا آسایشی کنند
 در راه ربات روان دپدیم عظیم و هر که از نشا
 بگردد از میان آن ربات بیرون نتواند آمدن
 هلاک شود و از آن بگذریم زمینی شوره پدید
 آمد بر جوشیده که شش فرسنگ چنین بود که
 اگر از راه کسی بکوشیدی فرو رفتی و از اینجا
 براه رباط زبیده که از راه رباط مرا میگویند ^{فتم}
 و آن رباط را پنج چاه است که اگر رباط و آب بود
 کسی از آن بیابان گذر نکردی و از اینجا چهارده
 طبع آمدیم بدی که از راه رباط باد میبکشد
 هفتم ربیع الاول بطبع رسیدیم و از سپاهان
 تا طبع صد و ده فرسنگ میبکشد طبعی

انبوه است اگر چه بروسنا نماید و آب اندک
 باشد و زراعت کمتر کنند خرما یسنا نماید
 و بسا بن و چون از اینجا سوی شمال روند
 بنشایور بچهل فرسنگ باشد و چون ^{جنوب} سوی
 بنجیصر روند و براه بیابان چهل فرسنگ باشد
 و سو مشرف کوهی محکم است و در آنوقت امیران
 شهر کبلی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود و ^{عظیم}
 این و اسوده بودند مردم اینجا چنانکه بش در
 سرای بنشیندی و ستور در کوی نماید باشد با
 آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زنازه نباشد
 که با مردم بیکانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو
 بکشندی و همچنین دزد و خونی نبود از پنا^س
 و عدل او و از آنچه من در عرب و عجم دیدم
 از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی ساحل
 دست در ایام لشکر خان دو پدید پلستان

در زمان امیر امیران جستان بن ابرهیم سبزو
 در ایام المستنصر بالله چهارم بطبیس در ایام
 امیر ابو الحسن کبکی بن محمد و چند آنکه گشت
 باهمی این چهار موضع ندیدم و نشیدم و ما
 را هفده روز بطبیس نگاه داشت و ضیافتها
 کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذر طلب
 ایزد سبحانه از او خوشنود باد رکابداری از آن
 بامن فرستاده تا روزی که هفتاد و دو فرسنگ
 باشد چون از طبیس دوازده فرسنگ بپامند
 قصبه بود که آن را رقه میگویند آبهای روان
 داشت و زرع و باغ و درخت و بار و مسجد
 و دیها و مزارع تمام دارد (نهم ربیع الآخر
 از رقه برفتم و دوازدهم ماه بشهر تون
 رسیدم میان رقه و تون بیست فرسنگست
 شهر تون شهری بزرگ بوده است اما در انوقت که

روزن

چهارم روزن برانچه
 نام ولدیر و هم نام
 پادشاه بر لویه

دیدم اغلب خراب بود و بر صحرائی نهاده است
 و آب روان و کار پردازد و بر جانب شرقی باغها
 بسیار بود و حصاری محکم داشت گفتند در
 این شهر چهار صد کارگاه بوده است که از پلو
 بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود
 و در سرای ها و مردم بلخ و بخارستان پندارند
 که پسته جز بر کوه نروید و نباشد و چون از شهر
 برفتم انمرد کبلی مرا احکامت کرد که رفتی ما از نو
 بکناید مبرفتم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه
 کردند چند نفر از بیم خود را در چاه کاه پز افکند
 بعد از آن یکی را از آن جماعت پدری مشفق بود
 بیامد و یکی را بمرزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا
 پسر او را بیرون آورد چندان ربهمان و رسن که
 جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامد
 هفتصد گز رسن فرو رفت تا انمرد بین چاه رسید

رسن دران پیربست و او را مرده برکشیدند و آن مرد
 چون بیرون آمد گفت که ابی عظیم در این کار پیر
 روان است و آن کار پنجهار فرسنگ می رود و آنرا
 گفتند که خسرو فرموده است کردن و بدین و
 سیوم شهر ربیع الاخر بشهر فاین رسید پیران
 تا اینجا هجده فرسنگ می دارند اما کار روان
 روزی تواند شدن که فرسنگهای کران است

صفت شهر فاین

فاین شهری بزرگ و حصین است و کرد شهر
 خندق دارد و مسجد ادینه دارد که بشهر اندر است
 و اینجا که مقصوره است طایفه عظیم بزرگست
 چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیده روان طایفه
 نه در خور انبساط است و عمارت همه شهر یکسند است
 و از فاین چون بجانب شرق و شمال روند بهجده
 فرسنگی زوزن است و جنوبی ناهرات سی فرسنگ

بفاین مردی دېدم که اورا ابو منصور محمد بن
 دوست مېکفتند از هر علمی ناخبر بود از طب
 و نجوم و منطق چیزی از من پرسید و پرسید
 که چه مېکوئی بیرون این افلاک و انجم چیست
 گفت نام چیزی بران افند که داخل این افلاک است
 و برد بگرنه گفت چکوئی بیرون از این کنبه گاه
 معنی است پانه گفت چاره نیست که عالم محدود
 است و حد او فلک الافلاک و حد آنرا کوپند
 از جز او جدا باشد و چون اینحال دانسته شد
 واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد
 گفت پس انمعنی را که عقل اثبات مېکند نهایی
 نیست از انجانب اگر نهایتش هست تا کجا است و
 اگر نهایتش نیست نامتناهی چگونه فنا پذیرد و
 از این شبهه سخنی چند برفت و گفت که بسیار حجر
 در این خورده ام گفت که نخورده است فی الجمله

بسبب تشویشی که در روزن بود از جهة عیبت ^{نشد} او
 و تفرّد رئیس روزن بکامه بقاین بماندم و ^{بکار} سرکار
 امیر کبکی را از اینجا باز کرد ایندم و از فاین ^{خسر} بجز ^{سر}
 بیرون آمدی و بمجمعی الاخری بشهر سرخس
 رسیدیم و از بصره تا سرخس سپصد و نود فرسنگ
 حسا کردیم از سرخس براه رباط جعفری و رباط
 عمروی و رباط نعمتی که آن هر سه رباط نزدیک
 است بیا مدینه و از دهم جمعی الاخری بشهر مرو
 الرود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم
 براه اب کرم نوزدهم ماه بار پاب رسیدیم سی و
 شش فرسنگ بود و امیر خراسان جعفری بنا
 ابو سلیمان داد او بن مسکاتیل بن سلجوق بود و
 وی بشبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن
 که دارالملک وی بود و ما بسبب نا امانی ^{سوار} راه
 سنکان رفتیم از اینجا براه سه دره سو بلیخ آمدیم

و چون بر باطسه دره رسیدیم شنیدیم که
 برادر من خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در حائیه^{بغیه}
 و ز برادر خراسان است که او را ابو نصر می گفتند
 و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم
 چون بدست گم رسیدیم نفل و سینه دیدیم که
 سوی شبورغان میرفت برادر من بامن بود پس رسیدیم
 این از کپست گفتند از این وزیر گفت شماها ابو الفتح
 عبد الجلیل را شناسید گفتند کس او باما است
 در حال شخصی نزدیک آمد و گفت از کجا می
 آید گفتیم از حج گفت خواجه من ابو الفتح عبد الجلیل
 را و برادر بودند از چند پر سال حج رفته اند
 و او پیوسته در اشدیاف ایشان است و از هر که
 خبر ایشان می پرسد نشان نمیدهند برادر من
 گفت تا نامه ناصر آورده ایم چون خواجه تو
 برسد بدو دهیم چون لحظه برآمد کاروان بر^{راه}

ایستاد و ما هم براه ایستادیم و آن کهنر گفت
 اکنون خواجه من برسد و اگر شما را نیابد
 دلشک شود و اگر آن نامه مراد هید نا
 بد و دهم د بخوش شود برادر مر گفت تو نامه
 ناصر منجواهی با خود ناصر را اینک ناصر
 آن کهنر از شادی حیان شد که ندانست چه
 کند و ما سوی شهر بلخ برفتم و براه میان
 رو سنا و برادر مر خواجه ابو الفتح براه دست کرد
 آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان
 میرفت چون احوال ما بشنید از دست کرد
 باز گشت و بر سر پل جموکیان بنشست تا ما
 برسیدیم و آن روز شنبه بیست و ششم
 ماه جمادی الاخری سنه اربع و اربعین و
 اربع ماه بود و بعد از آنکه هیچ امید ندا^{شتم}
 و بدفعات در و فایع مهلکه افتاده بودیم

و از جان نا امید گشته بهمدیگر رسیدیم و
 بدینار یکدیگر شاد شده و خدای سبحان
 و تعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین
 تاریخ بشهر بلخ رسیدیم و حسب حال
 این سه بیت گفتیم

رنج و عنای جهان اگر چه دراز است
 بآید و باینک بهیمان بسر آید
 چرخ مسافر ز بهر ما است شب روز
 هر چه بکی رفت بر اثر دگر آید
 ما سفر بر گذشتنی گذرا بیهیم
 تا سفر نا گذشتنی بدر آید

و مسافت راه که از بلخ به مصر شدیم و از آنجا
 به مکه و براه بصره پیارس رسیدیم و ببلخ
 آمدیم غیر آنکه باطراف بزیارتها و غیره رفتن
 بودیم و هزار و دویست و بیست و هشت فرسنگ

و این سرگذشت آنچه دیده بودم برآستی
 شرح دادم و بعضی که بروایشان شنید
 اگر در اینجا خلاصی باشد خوانندگان از
 این ضعیف ندانند و نکوهش نکنند و
 اگر این در سبحانه و تعالی توفیق دهد
 چون سفر طرف مشرق کرده شو
 آنچه مشاهده افند

با این تاریخ ختم
 گردد

محل معین

فروش این کتاب در تیمچه
 حاجب الدوله در محله جناب
 حاجی سید محمود تبریزی ناظر
 خرازی فروش است

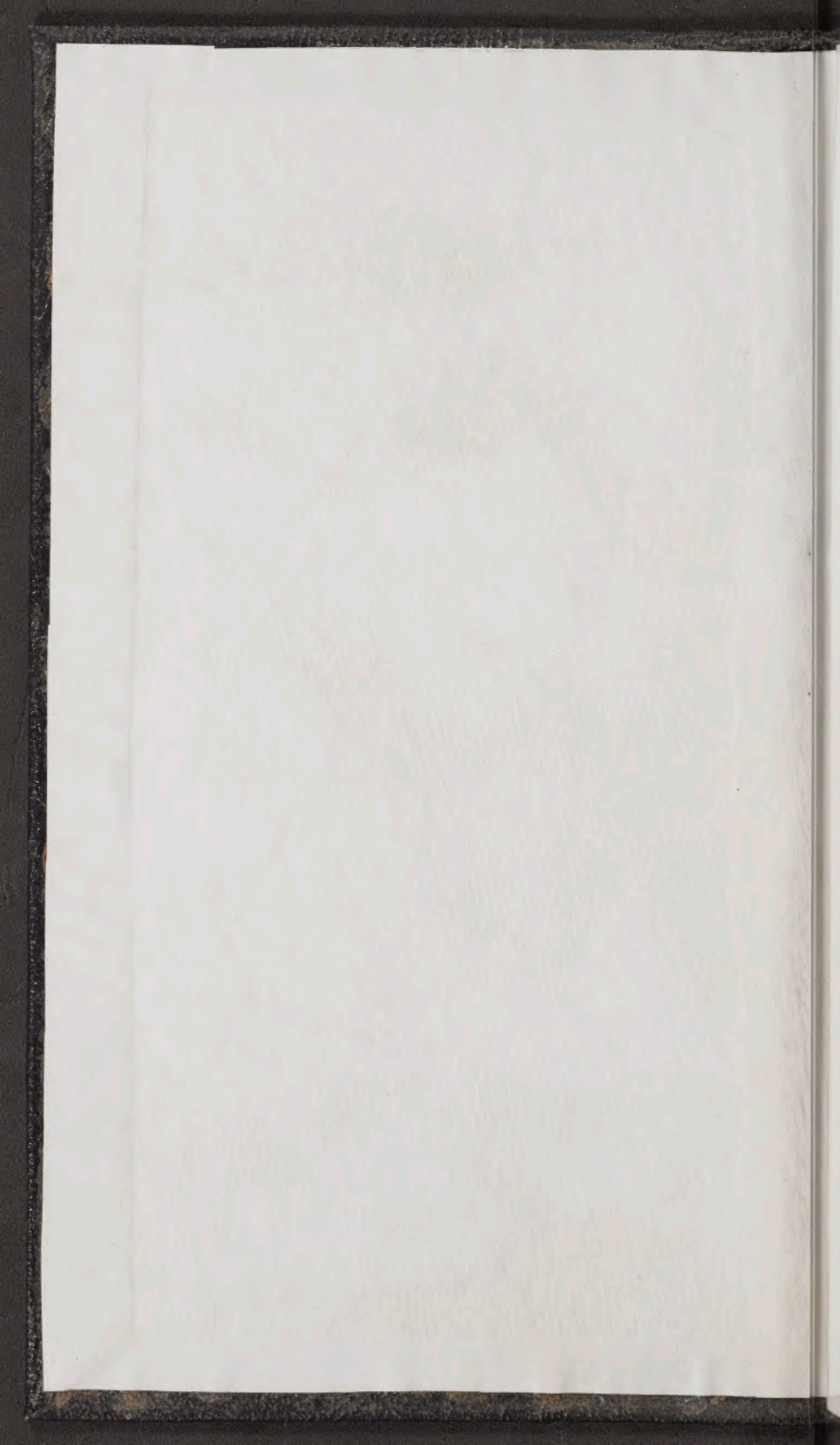


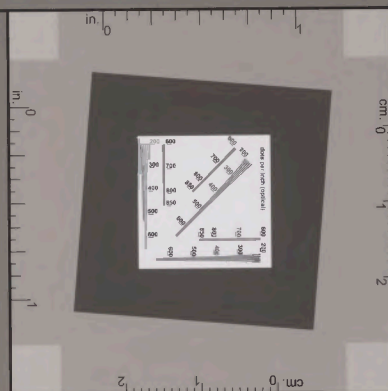
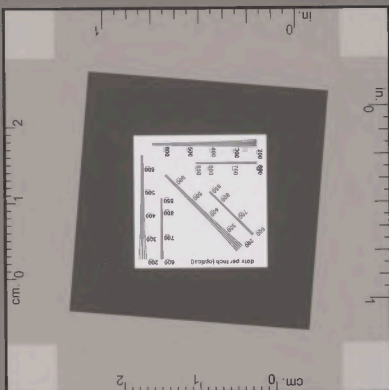
اطلاع

فیمت کتاب
شش قرآن است
بقیمتی که تقریباً تمام
بعلت گرانی تمام
اشیاء بعد از او

مباشرت
مدیکس



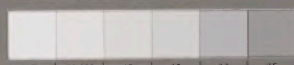




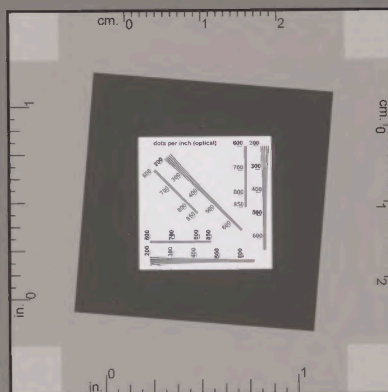
D50 Illuminant, 2 degree observer



	1	2	3	4	5	6	7	8	9
L*	39.12	65.43	49.87	44.26	55.56	70.82	63.51	39.92	52.24
a*	13.24	18.11	-4.34	13.80	9.82	-33.43	34.26	11.81	48.55
b*	15.07	18.72	-22.29	22.85	-24.49	-0.35	59.60	-46.07	18.51



	10	11 (A)	12	13	14	15
L*	97.06	92.02	87.34	82.14	72.06	62.15
a*	-0.40	-0.60	-0.75	-1.06	-1.19	-1.07
b*	1.13	0.23	0.21	0.43	0.28	0.19
Density	0.04	0.09	0.15	0.22	0.36	0.51



	16 (M)	17	18 (B)	19	20	21
L*	49.25	38.62	28.86	16.19	8.29	3.44
a*	-0.16	-0.18	0.54	-0.05	-0.51	-0.23
b*	0.01	-0.04	0.60	0.73	0.19	0.49
Density	0.75	0.98	1.24	1.67	2.04	2.42



	22	23	24	25	26	27	28	29	30
L*	31.41	72.46	72.95	29.37	54.91	43.96	82.74	52.79	50.87
a*	20.98	-24.45	16.83	13.06	-35.91	52.00	3.45	50.88	-27.17
b*	-19.43	55.93	68.80	-49.49	30.77	30.01	81.29	-12.72	-29.46



S/N: D00093

